دو رسالهٔ عرفانی

در

عشق

تصنیف

احمد غزالی و سیف‌الدّین باخرزی

عرفای قرون ششم و هفتم هجری

به کوشش

ایرج افشار



اسم کتاب: دو رساله در عشق

گرد آورنده: ایرج افشار

ناشر: کتابخانه منوچهری تلفن ۳۱۶۲۱۸

تعداد: ۳۰۰۰ نسخه

دو رسالهٔ عرفانی

در

عشق

تصنیف

احمد غزالی و سیف‌الدّین باخرزی

عرفای قرون ششم و هفتم هجری

به کوشش

ایرج افشار

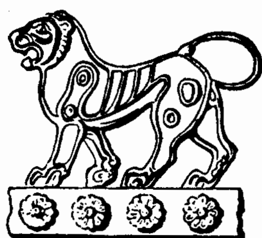
انتشارات فرهنگ ایران زمین

۲۷

سلسلهٔ متون و تحقیقات

زیر نظر

ایرج افشار



تهران - ۱۳۵۹

یادداشتی بردو رساله عرفانی درعشق

یکی از مواضیع اساسی و مهم عرفانی بحث در باب عشق است که هم در نوشته‌های منثور و هم در سروده‌های منظوم آثار آن متعددا " از قرون پنجم ببعد در ادبیات زبان فارسی دیده میشود. کدام شاعر عارف بوده است که شعرش را به چاشنی عشق در نیامیخته باشد و کدام عارف نویسنده است که در تألیف خویش به عشق نپرداخته باشد. در حالی که بسیارند کسانی از این گروه که رساله‌های منفرد درین مبحث تصنیف کرده‌اند همچون احمد غزالی، سیف‌الدین باخرزی فخرالدین عراقی، عزیز نسفی، شاه نعمةالله ولی، عبدالرحمن جامی و دیگران. رساله‌ها و نوشته‌ها و سروده‌های عارفان و متصوفان مخصوصا " از آن کسانی که در قرون قبل از هشتم و نهم می‌زیسته‌اند از لحاظ ادبیات فارسی اهمیتی خاص دارد از این حیث است که جذابیت موضوع موجب لطافت و خوش‌زبانی نوشته و امتزاج آن به اشعار شیوا و پر کشش شده‌است. کمتررساله‌ٔ منثورست که مقداری از دوبیتی‌ها و ابیات و غزلیات بسیار خوب شناخته و ناشناخته از حیث سراینده درآنها نباشد. نویسنده‌ٔ این کلمات از سالها قبل درصدد برآمد که عده‌ای ازین رساله‌های منفرد و منقولات از کتب بزرگ عرفانی را در مجموعه‌هایی منتشر سازد. بهمین منظور دو رساله منثور از احمد غزالی و سیف‌الدین باخرزی را (که نسخه‌های خطی خوبی از آنها دیده بود) در مجله دانشکده‌ٔ ادبیات تهران به طبع رسانید و پس از آن همواره قصد داشت که آن دو را در چاپ مستقلی در دسترس قرار دهد و متعاقبا " رساله‌های دیگری را به زیر نوردهای چاپ بسپارد. خوشبختانه آقای منوچهر زری‌باف (مدیر کتابخانه‌ٔ منوچهری) اینک بانی و مشوق به انجام رسیدن این نیت شده است.

سوانح غزالی

رساله‌ٔ سوانح غزالی که به " السوانح فی العشق " و " سوانح العشاق "، هم شهرت دارد چند بار چاپ شده است و این چاپ یکی از آنهاست. نسخ خطی سوانح هم متعددست ولی نسخ خوبش و قدیمی‌اش بسیار نیست. فهرست نسخه‌های شناخته آن ابتداء در " فهرست نسخه‌های خطی فارسی " تالیف احمد منزوی ــ جلد دوم (تهران

۱۳۴۹) مندرج شده است (صفحات ۱۲۰۳ ـ ۱۲۰۴) و سپس به صورت کاملتری در " مجموعه آثار فارسی احمد غزالی " تالیف احمد مجاهد (ص ۲۴۸)

نسخه‌های معتبر و قدیمی آن عبارت است از : نسخهٔ مورخ ۵۱۷ در کتابخانهٔ رضا رامپور (بنا بر اظهار فاضل محترم آقای عزیزالله عطاردی قوچانی به آقای احمد مجاهد) نسخهٔ مورخ ۶۵۹ در کتابخانهٔ ملی تهران (که مرحوم دکتر مهدی بیانی آن را طبع کرد) نسخهٔ مورخ ۶۷۷ ایاصوفیه در ترکیه (که هلموت ریتر آن را اساس طبع خود قرار داد) ، نسخهٔ مورخ ۶۸۸ در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (که چاپ حاضر از روی آن است) ، نسخهٔ مورخ ۷۴۱ لالااسمعیل ، نسخهٔ مورخ ۷۵۴ مجموعهٔ کوپرولو در ترکیه (که یکی از آن نسخ مورد استفاده هلموت ریتر بود) ، نسخهٔ مورخ ۸۲۲ خانقاه نعمةاللهی تهران (که اساس چاپ دکتر جواد نوربخش است) نسخهٔ مورخ ۸۲۸ عاطف افندی ترکیه (هلموت ریتر آن را در چاپ خود دیده است) . برای بقیه نسخه‌ها باز از آن قرن نهم است به فهرست تهیه شده توسط احمد مجاهد مراجعه شود .

چاپهای سوانح غزالی چنین است .

- چاپ هلموت ریتر ، استانبول ، ۱۹۴۲ میلادی
- چاپ مهدی بیانی ، تهران ، ۱۳۲۲ شمسی
- چاپ احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳۴۵ در سالنامهٔ کشور ایران (از روی ۸۸۳ کتابخانهٔ آستان قدس مشهد) .
- چاپ ایرج افشار ، تهران ، ۱۳۴۵ در مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (چاپ حاضر)
- چاپ دکتر جواد نوربخش ، تهران ، ۱۳۵۲
- چاپ اصغر ربانی ، تهران ، ۱۳۵۲ (از روی نسخه‌های شماره ۴۱۹۶ قرن یازدهم و شماره ۴۹۳۱ قرن سیزدهم در کتابخانهٔ ملی ملک تهران) .
- چاپ احمد مجاهد ، تهران ، ۱۳۵۸ (در مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزالی) .

نکته دیگر اینکه " سوانح " را اخیرا " دوست عرفان‌شناس فارسی‌دان آقای گراملیخ که از مستشرقان و روحانیان مقیم سوئیس و استاد در دانشگاه فرایبورگ آلمان است به زبان آلمانی با شروح و تعلیقات منتشر کرده‌است ، نام کتاب چنین است :

AHMAD GHAZZALI
Gedanken über die Liebe. Ubersetzt und erlautert von Richard Garmlich. Wiesbaden, Steiner, 1976. 80 s. (Abhandlungen der Akademie der Wissenschaften und der Literatur).

ناگفته نماند که در سالهای اخیر دامنهٔ تحقیق و مطالعه در احوال احمد غزالی و معرفی و نشر تصنیفات او گسترش یافت و مخصوصاً باید زحمات آقایان دکتر جواد نوربخش، نصرالله پور جوادی و احمد مجاهد را یادآور شد و چون قطعاً جمعی از خوانندگان سوانح العشاق علاقه‌مند به سرگذشت غزالی خواهند شد مآخذ ذیل را معرفی می‌کند.

۱۳۵۲ ــ مقدمهٔ دکتر جواد نوربخش رسالهٔ سوانح ــ تهران خانقاه نعمةاللهی

۱۳۵۶ ــ مقدمهٔ نصرالله پورجوادی بر رسالهٔ بحرالحقیقه. تهران انجمن فلسفهٔ ایران.

۱۳۵۶ ــ مقدمهٔ نصرالله پورجوادی بر مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین‌القضاة همدانی. تهران، خانقاه نعمةاللهی.

۱۳۵۸ ــ سلطان طریقت سوانح زندگی و شرح احمد غزالی. تهران

۱۳۵۸ ــ مقدمه رساله الطیر از نصرالله پور جوادی

۱۳۵۸ ــ مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزالی به اهتمام احمد مجاهد. تهران ــ انتشارات دانشگاه تهران.

رسالهٔ عشق از باخرزی

از سیف‌الدین باخرزی، نوشته‌های زیادی نمی‌شناسیم. شعرش محدود است به مبلغی معدود رباعی و شاید رساله منثور او در عشق را که درین مجموعه طبع شده است بتوان بهترین نوشتهٔ او دانست و این رساله تا چند سال پیش شناخته نبود تا اینکه دانشگاه تهران ضمن خرید کتابخانهٔ حسینعلی باستانی راد به مجموعه‌ای کهنه از آن قرن هفتم هشتم هجری دست یافت که یکی از اجزاء آن همین رسالهٔ سیف‌الدین باخرزی است ولی بمحض اینکه آنرا یافتم در مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (۱۳۴۵) منتشر ساختم. چاپ دیگر آن توسط استاد شاعر حبیب یغمائی ضمن چاپ تمام مجموعه مورد ذکر (شماره ۲۴۴۹ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران) انجام شد.

در خاندان سیف‌الدین باخرزی تنی چند بوده‌اند که دارای تصنیف و تألیف‌اند و جز آن عده‌ای بوده‌اند که در عرفان و تصوف طی مراحل و مدارجی کرده‌اند و من توانستم یکی از تصنیفات آنها را به نام اوراد الاحباب و فصوص الآداب از مصنفات ابوالمفاخر یحیی باخرزی به چاپ برسانم و در مقدمهٔ آن شرح حال سیف‌الدین را بــه تفضیل بیآورم و همان را در این مجموعه برای معرفی مؤلف رسالهٔ عشق تجدید چاپ کنم. چاپ دوم اوراد الاحباب اخیرا" انتشار یافت (تهران ۱۳۴۸) و در مقدمه جدید آن اطلاعات تازه‌ای را که دربارهٔ سیف و خاندانش یافته‌ام به چاپ رسانیده‌ام.

فهرست مندرجات

صفحه

«۱»

السوانح فی العشق

تصنیف

احمد غزالی

از روی نسخهٔ مورخ ۶۸۸ هجری

به روان پاک
استاد سعید نفیسی

رسالهٔ السوانح فی العشق تصنیف احمد غزالی



سوانح تصنیف احمد غزالی یکی از رسالات نغز عرفانی در موضوع «عشق» و به‌زبانی فصیح وبیانی روشن‌است که دو بار تاکنون به‌طبع‌رسیده‌است، ولی باز جای آن دارد که چاپ تازه‌ای ازآن در دسترس قرارگیرد، بخصوص که از دوچاپ قدیم ندرةً نسخه‌ای بدست می‌آید. چون اخیراً نسخهٔ خطی قدیم ازآن برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه خریداری شده‌است لازم می‌نماید که این نسخهٔ جدید معرّفی شود و متن از روی آن به چاپ برسد.

سوانح را نخستین بار هلموت ریتر شرقشناس معمّر و دانشمند درسلسلهٔ مشهور «النشرات الاسلامیة» (شمارهٔ ۱۵) درسال۱۹٤۲ دراستانبول انتشار داد. طبع آن‌عالم مبتنی‌است برنسخه‌های مورخ ٦۷۷ (ایاصوفیه)، ۷٥٤ (کوپرولو)، ۸۲۸ (عاطف)، قرن نهم / دهم (نور عثمانیه)، قرن دوازدهم / سیزدهم (بنگال).

باردوم آقای دکتر مهدی‌بیانی، دانشمندصاحب ذوق‌وگرامی، این‌متن‌دل‌چسب‌را از روی نسخهٔ مورّخ ٦٥۹ درسال ۱۳۲۲ درطهران به‌طبع رسانید. این طبع آسان‌تر و بیشتردردست‌رس ما ایرانیان واقع شده‌است و اکثراً درکتابهای‌ایران بدان ارجاع داده می‌شود. این طبع هم درمدت کوتاهی کم‌یاب شد وفعلاً نایاب‌است.

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین محمد وآله الاجمعین

قال الله تعالی یحبهم ویحبونه

بیت

با عشق روان شد از عدم مرکب ما
روشن ز شراب وصل دایم شب ما
زان می که حرام نیست در مذهب ما
تا باز عدم خشک نیابی لب ما

شعر

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی
فصادف قلباً فارغاً فتمکنا

بیت

عشق از عدم از بهر من آمد بوجود

آغاز رسالهٔ السوانح

تمام شد سوانح للامام العارف المحقق
سلطان العلماء احمد الغزالی قدس
الله روحه العزیز بید اضعف عباد الله تعالی
حسن بن عثمان بن محمد الشیرازی فی
سنة ثمان و ثمانین و ستمائة
۶۸۸
حامداً و مصلیاً

انجام رسالهٔ السوانح مورخ ۶۸۸

انجام طهارة الاعراق مورخ ۶۸۲

دانشگاه طهران دوسال قبل توفیق‌یافت که مجموعهٔ کتابهای مرحوم دکتر مهدی بهرامی را خریداری و در کتابخانهٔ مرکزی نگاهداری کند . درجزء چند نسخهٔ خطی که آن‌مرحوم‌داشت مجموعه‌ای‌به‌قطع‌رقعی کوچک وجود دارد که حاوی‌دو کتاب طهارة ـ الاعراق ابن‌مسکویه‌وسوانح غزالی‌است . این‌مجموعه‌را، که نسبةً سالم مانده (جز آنکه‌قدری موریانه خورده شده‌است) پدر و پسری نوشته‌اند . طهارة الاعراق که اولین کتاب این مجموعه‌است به خط نسخ معرب عثمان‌بن‌محمدالشیرازی ومورخ ربیع‌الاول ۶۸۲وسوانح به خط پسرش حسین بن عثمان بن محمد الشیرازی مورخ ربیع‌الآخر ۶۸۸ هجری‌است .

این نسخهٔ سوانح مضبوط و دقیق و تفاوتهای آن با نسخ دیگر مورد طبع ریتر و بیانی قابل توجه و استنادست و به همین ملاحظه به طبع آن درین مجله اقدام شد . برای آنکه اختلافات آن باچاپ ریتر که کمتر در دسترس‌است معلوم شود نسخه بدلهای متن ریتر در ذیل صفحات آورده می‌شود .

عیبی که‌نسخه‌دارد مغشوش‌بودن‌اوراق آن‌به‌علّت‌پس‌وپیش‌شدن درصحافی‌است و ما درمتن به اصلاح آن پرداختیم .

نسخهٔ موردنقل‌ما ازحیث‌ضبط وبخصوص‌نقطه‌گذاری‌میان‌جملات (حتی بشکل «،») یکی‌ازنسخه‌های قابل دقت نظراست . درچاپ حاضر نقطه‌گذاری مرسوم امروز رعایت شده‌است .

بررسالهٔ سوانح شرحی نوشته شده‌است که دوست فاضل ما آقای احمد گلچین معانی‌آن‌را نشرخواهند فرمود ونسخهٔ آن‌را چندی‌قبل‌درسالنامهٔ کشور ایران(۱۳۴۵) معرّفی کردند .

* * *

تصحیح این متن موقعی به انجام رسید که استاد نامدار ، سعید نفیسی ، درقید حیات بود اینک روی درنقاب خاك کشیده‌است . نویسنده که از محبتش و ارشادش وکتابخانه‌اش وآثارش دائماً استفاده کرده‌است این رسالهٔ عشق را بااندوه بسیار و به یاد ایّامی‌که ازمحضرش وسخنش بهره‌ور می‌شد به روان مردی تقدیم می کند که به ادب فارسی عشق می‌ورزید .

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم ، رب تمم بالخیر

الحمد لله ربّ العالمین والصّلوة علی سیّد المرسلین محمّد وآله الاکرمین[1] .

قال‌الله تعالی : « یحبّهم ویحبّونه . »

بیت

با عشق روان شد ازعدم مرکب ما	روشن زشراب وصل دایم شب ما
زان‌می که حرام‌نیست درمذهب ما	تا باز عدم خشکك نیابی لب ما

---

۱ ـ در چاپ ریتر مقدمه‌ای بدین شرح اضافه دارد :

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد وآله اجمعین ، این حروف مشتمل‌است برفصولی چند که بمعانی‌عشق تعلق‌دارد . اگرچه حدیث‌عشق درحروف ودرکلمه نگنجد، زیرا که آن معانی ابکارست که دست حروف بدامن خدرآن ابکار نرسد واگرچه مارا کار آنست که ابکار معانی‌را بذکورِ حروف‌دهیم درخلوات‌الکلام ، ولیکن‌عبارت درین‌حدیث اشارتست بمعانی مسفادت (؟) نکرده بود وآن نکره (؟) درحق کسی‌بود که ذوقش‌نبود . و ازاین دو اصل‌شکافد : یکی اشارت‌عبارت ویکی‌عبارت‌اشارت وبدل حروف حدودالسیف بود . اما جز به‌بصیرت باطن نتوان دید واگر درجمله این‌فصول چیزی رود که آن مفهوم نگردد ازین معانی بود والله اعلم .

دوستی عزیز که بنزدیک من بجای عزیزترین برادران‌است ومرا بااو انسی تمام‌است ازمن خواست کرد که آنچه ترا فراخاطر آید درمعنی‌عشق‌فصلی‌چند اثبات کن تابهروقتی مرا بااو انسی‌باشد وچون دست‌طلبم بدامن‌وصل نرسد بدان تعلل کنم وبابیات‌او تمسکی می‌سازم . اجابت کردم و چند فصل اثبات کردم قضای حق اورا چنانکه تعلق بهیچ جانب ندارد درحقایق عشق و احوال واغراض عشق بشرط آنکه درو هیچ حواله نبود نه بخالق و نه به مخلوق تا او چون درماند بدین فصول تعلل کند هرچند که

ولو داواك كل طبيب انس	بغیر کلام لیلی ماشفاکا

ولیکن :

اذا ماظمئت الی ریقها	جعلت المدامة منه بدیلا
و این المدامة من ریقها	و لکم اعلل قلباً علیلا

شعر

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی　　فصادف قلباً فارغاً فتمکّنا[1]

بیت

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود
من بودم و عشق را به[2] عالم مقصود
از تو نبرم تا نبرد بوی از عود
سال و مه و روز [و] شب[3] علی رغم حسود

روح ازعدم به‌وجودآمد بر[4] سرحدّ وجود عشق منتظر عشق مرکب روح در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد. اگر ذات روح آمد صفت ذات عشق آمد. خالی یافت جای بگرفت. تفاوت درقبله افتاد.

عشق عرض است[5] امّا حقیقت، او از جهات منزّه است که اورا روی در نمی‌باید داشت، تاعشق بود. امّا ندانم تادستِ کسب وقت وقت آب به کدام زمین آن که نفس به‌رکیب داری به‌مرکب، برنشیند مرکب ازآن او نبود[6]، امّا زیانی[7] ند کلا منا اشارةً.

گاه خزفی یا خزری[8] به دست شاگرد نوآمده[9] تا استاد شود، گاه به‌تعبیه ثمین و لؤلؤی[10] لالا به دست ناشناس او دهند کی زهره ندارد دست معرفت است آن را ببرماسد[11] تا به سفتن رسد.

چون بوقلمون وقت عجایب نیرنگ برصحیفهٔ انفاس زند پیدا[12] نبود که برآب است لابل برهوا که انفاس هواست[13].

---

۱ - در چاپ ریتر این شعر عربی بعداز رباعی بعد قرار دارد | ۲ - ریتر: ز |
۳ - ریتر: روز و شب و سال و مه | ٤ - ریتر: به | ٥ - ریتر: تفاوت در قبلهٔ عارضی است | ٦ - ریتر: که رکابداری بر مرکب سلطان نشینند نه مرکب او
۷ - ریتر: زیان | ۸ - ریتر: خرر | ۹ - ریتر: نوآموز | ۱۰ - ریتر:
۱- برماسیدن | ۱۲ - ریتر: پی پیدا (؟) | ۱۳ - ریتر: هواست خود

فصل

چون خانه خالی یابد و آینه صافی باشد صورت پیدا و ثابت گردد. در صفای هوای
ح کمالش[۱] آن بود که اگر دیدهٔ اشراف روح خواهد کی خودرا بیند پیکر معشوق
نامش یا صفتش[۲] باآن بیند واین به وقت بگردد. وقت باشد که[۳] حجاب نظر او آید
خود و دیدهٔ اشراف اورا فرا[۴] گیرد تا به‌جای او خود[۵] بود و به‌جای خود اورا بیند،
جا بود که گوید، مصراع: «درهرچه نگه کنم ترا می‌بینم[۶].»

زیرا که راهش بر[۷] خود بر عشق است. تا بر عشق گذر نکند که کلی اورا فرا[۸]
رفته است به خود نتوان[۹] رسید. وجلالت عشق دیده را گذر ندهد، زیرا که مرد در
ثق غیرت اغیار بود نه غیرت خود.

بیت

خیال ترك من هرشب صفات ذات من گردد
هم از اوصاف من بر من هزاران دیده‌بان سازد[۱۰]

شعر

انا من اهوی ومن اهوی انا   نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنا[۱۱] ابصرته   و اذا ابصرته ابصرتنا

اشارت هم بدین معنی بود، ولیکن دور افتاد. در دوم مصرع[۱۲] «نحن روحان»[۱۳]

- درحاشیهٔ نسخهٔ بهراسی: روحش کمال | ۲- ریتر: یا صفت عشق (؟) بیند |
- ریتر: «وقت باشد که» ندارد | ٤- ریتر: فرو | ٥- ریتر: خود او |
- ریتر: بیت: ازبس که درین دیده خیالت دارم در هرکه نگه کنم تونی پندارم.
درنسخهٔ بهراسی بخط غیر خط متن این بیت چنین نقل شده‌است: ازبس که دو دیده در خیالت دارم... وباز بخطی دیگر این مصراع: «سبحان‌الله همه تونی دیدهٔ من» دردنبال مصراع متن الحاق شده‌است | ۷- ریتر: به خود | ۸- ریتر: فرو |
- ریتر: نتواند ۱۰- ریتر: دیده بان (؟) گردد | ۱۱- ریتر: ابصرتنی |
۱- ریتر: مصراع | ۱۳- ریتر: نحن روحان حللنا بدنا |

قدم از یکی در دوئی نهاده‌است . اوّل مصراع قریب‌تر است که « انا من اهوی ومن اهوی انا » . اینجا بود که این معنی درست آید[1] .

بیت

گفتم صنما مگر کی جانان منی اکنون کی همی نگه کنم جان منی

اینجا که در تمامی بیت گفته‌است :

مرتد گردم گر تو زمن بر گردی ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی

مگر می‌بایست گفت[2] که[2] « بی‌جان گردم گر زتو من برگردی » ، ولیکن چون گفتار شاعر[3] بود درنظم وقافیه فروآید[4] . گرفتاری عاشقان دیگرست وگفتار شاعران دیگر . حدّ ایشان بیش‌از نظم وقافیه نیست وحدّ عاشق جان دادن‌است[5] .

فصل

گاه روح عشق‌را چون زمین بود تا شجرة العشق[6] ازو بروید[7] .

گاه چون ذات بود صفت را تا بدان[8] قایم شود .

گاه چون هشیار[9] بود درخانه تا درقیام او نیز نوبت دارد .

گاه او ذات‌بود وروح صفت تاقیام روح بدو بود ، امّا این[10] کس این‌مهم‌نکند که این از اثبات عالم دوم‌است که بعد المحو بود واهل اثبات قبل‌المحو را کج[11] نماید .

[بیت]

چون آب و گل مرا مصوّر کردند جانم عرض‌وعشق‌تو جوهر کردند

[تقدیر و] قضا قلم چو مبرم کردند عشق من و حسن تو برابر کردند[12]

۱- ریتر : درست آید که گفته‌است | ۲- ریتر : گفتن | ۳- ریتر : شاعران | ۴- ریتر : قافیه فروماند | ۵- ریتر : «وحد عاشق جان دادن‌است» ندارد | ۶- ریتر : شجرهٔ عشق | ۷- ریتر : بر رویید | ۸- ریتر : بدو | ۹- ریتر : انباز ، درنسخهٔ بهرامی بالای سطر « انباز» هم الحاق شده‌است و « انباز» مناسب‌ترست | ۱۰- ریتر : هر | ۱۱- ریتر : کوژ | ۱۲- فقط مصراع اول درمتن آمده‌است وسه مصراع دیگر بخط دیگر درحاشیه نقل شده . درریتر و بیانی اساساً وجود ندارد . |

[گاه] عشق آسمان بود و روح زمین تا [وقت چه اقتضا کند که چه بارد .
گاه عشق تخم بود و روح زمین تا] خود چه روید .
گاه عشق گوهر کانی بود و روح کان ، تا خود چه گوهرست وچه کان‌است[1] .
گاه آفتاب بود درسماء[2] روح تا[3] چون تابد .
گاه شهاب بود درهوای روح تا[3] چه سوزد .
گاه زین بود برمرکب روح تا[3] که برنشیند .
گاه لجام[4] بود برسر سرکشی روح تا خود به کدام جانب گرداند .
گاه سلاسل قهر کرشمهٔ معشوق بود در بند روح .
گاه زهر ناب بود در[5] قهر وقت روح تا خود که‌را گزاید[6] .

بیت

گفتم که زمن نهان مکن چهرهٔ خویش   تا بردارم زحسن تو بهرهٔ خویش
گفتا که بترس بردل و زهرهٔ خویش   کین فتنهٔ عشق برکشد دهرهٔ خویش

این همه نمایش وقت بود درتاوش علم که حدّ او ساحل است ، اورا به لجّهٔ کار راه نیست که جلالت او ازحدّ وصفت[7] وبیان وادراك علم دورست ، چنان که شاعر[8] گفت :

بیت[9]

عشق پوشیدست و[10] هرگز کس ندیدستش عیان   لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان
هرکس ازپندار خود درعشق لافی می‌زند   عشق از پندار خالی ، وز چنین و از چنان

هستی ذرّه درهوا محسوس است ونایافتش معلوم ، امّا هر دو به تابش آفتاب گروست ، چنانک گفت[11] :

---

۱ - ریتر : چه گوهر آید و چه کان | ۲ - ریتر : آسمان | ۳ - ریتر : تا خود | ٤ - ریتر : لگام | ٥ - ریتر : درکام قهر | ٦ - ریتر : گزد و که‌را هلاك کند چنانکه گفته‌است | ۷ - ریتر : حد وصف | ۸ - ریتر : که گفت | ۹ - ریتر : غزل | ۱۰ - ریتر : « و » ندارد | ۱۱ - ریتر : «چنانک گفت» ندارد |

بیت

خورشید توئی و ذرّه مائیم بی روی تو روی کی نمائیم[۱]

که نه همه دست نادادن از بزرگی وتعالی‌است، ازلطافت هم بود واز فرط‌القرب هم‌بود.

نهایت علم ساحل عشق‌است، اگر برساحل بود وازحدیثی نصیب او بود، واگر قدم پیش نهد غرق[۲] شود. آنکه کی یابد[۳] که خبر دهد وغرقه شده را کی علم بود.

بیت

حسن تو فزون‌است ز بینائی من راز تو برون‌است ز دانائی من

درعشق تو انتها[۴]ست تنهائی من در وصف‌تو عجزست‌توانائی من

لا بل علم پروانهٔ عشق‌است، علمش بیرون کارست. اندرو اوّل علم‌سوزد. آنکه او خبر که بیرون آرد.

فصل[۵]

کمالش ملامت‌است وملامت سه روی دارد: یک‌روی درخلق و یک‌روی در عاشق و یک روی درمعشوق.

امّا[۶] آن‌روی که درخلق‌دارد صمصام غیرت معشوق‌است تا به اغیار باز ننگرد، وآن روی که درعاشق دارد صمصام غیرت وقت‌است تا به‌خود باز[۷] ننگرد، وآن روی که درمعشوق‌دارد صمصام‌غیرت‌عشق‌است تا[قوت]هم از[عشق]خورد [و] بستهٔ طمع نگردد [و] از بیرونش هیچ نباید[۸].

بیت[۹]

چون ازتو بجزعشق نجویم به‌جهان هجران‌و وصال تو مرا شد یکسان

بی‌عشق تو بودنم ندارد سامان خواهی‌تووصال‌جوی‌وخواهی‌هجران

---

۱ - ریتر: یک بیت اضافه دارد:

تا کی زنقاب‌چهره یک‌دم از کوه برآی تا برآئیم |

۲ - ریتر: غرقه | ۳ - ریتر: یارد | ۴ - ریتر: انبه (= انبوه) |

۵ - ریتر: فی‌الملامة | ۶ - ریتر: ندارد | ۷ - ریتر: وا |

۸ - ریتر: واز بیرون هیچ چیزیش درنباید جست | ۹ - اصل: فصل |

وهرسه صمصام غیرت‌است در قطع نظر از اغیار ، زیرا که این کار بود که بجائی رسد که عاشق غیر بود ومعشوق غیر بود واین سلطنت تاوش[۱] عشق بود، زیرا که قوّت کمال‌عشق ازاتّحاد بود ودرو تفاصیل عاشق‌ومعشوق‌نبود[۲]. آنکه وصال فراهم‌رسیدن داند وازآن[۳] قوت خورد نه[۴] عشق بود .

بیت

بدعهدم و با عشق توأم نیست نفس گر هرگز گویمت که فریادم رس

خواهی به‌وصال کوش‌وخواهی به‌فراق من فارغم ازهردو، مرا عشق تو بس

[۵]عشق باید که هردورا بخورد تاحقیقةالوصال درحوصلهٔ عشق بود امکان هجران برخیزد ، و این‌کس [۶]فهم نکند . چون وصال انفصال بود پس[۷] انفصال ازخود عین اتّصال‌بود . اینجا قوت بی قوتی بود، و بود نابود[۸]، ویافت نایافت[۹]، ونصیب‌بی‌نصیبی . واینجا هرکس راه نبرد که مبادی او فوق‌النّهایات‌است . او[۱۰] درساحت علم که گنجد و درصحرای اندیشهٔ[۱۱] کی آید ؟ این درّی‌است درصدف در دریا[۱۲]، و علم را[۱۳] به ساحل بیش راه[۱۴] نیست . اینجا که[۱۵] رسد ؟

امّا چون علم‌غرقه شود یقین‌گمان‌گردد وازعلم وازیقین‌ظنّی‌متواری بر آورند[۱۶] تا درلباس تلبیس ظنیّت[۱۷] به‌درگاه تعزّز این‌حدیث گذر یابد : « اولم تؤمن‌قال‌بلی »[۱۸]. شارت بدین چنین کاری بود . انا عند ظنّ عبدی بی فلینظر[۱۹] بی ماشاء ، فالعبد متّصل

---

۱ - ریتر : تابش | ۲ - ریتر : درنگنجد | ۳ - ریتر : آن حال قوت |
٤ - ریتر : نه حقیقت عشق | ٥ - دراصل این قسمت تحت‌عنوان«فصل» تحریر شده‌است |
٦ - ریتر : هرکس | ۷ - ریتر : ندارد | ۸ - اصل : بود و نابود |
۹ - اصل : یافت و نایافت | ۱۰ - ریتر : نهایت او | ۱۱ - ریتر : وهم |
۱۲ - ریتر : وصدف درقعر دریا | ۱۳ - ریتر : را راه تا به | ۱٤ - ریتر : راه بیش نیست. | ۱٥ - ریتر : کی | ۱٦ - ریتر : برآید | ۱۷ - ریتر : ظننت (مأخوذ ازقرآن ۲۰/۲٦۰) | ۱۸ - ریتر : بلی ولکن | ۱۹ - ریتر : فلیظن |

بالظنّ والظنّ متّصل بالربّ. آن ظنّ غوّاص این بحراست، مگر آن گوهرش به‌دست[۱] افتد یا او به دست آن گوهر افتد.

ملامت خلق برای آن بود تا اگر سرِ یکک[۲] موی از درون‌او بیرون می‌نگرد یاازبیرون متنفّسی‌دارد یا متعلّقی منقطع‌شود. چنانکک غنیمت او از درون می‌بود هزیمتش هم آنجا بود. «اعوذ بکک منکک». شبع ازآنجا بود. رجوع ازآنجا بود[۳]. «اشبع یوماً واجوع یوماً». بیرون کاری ندارد.

شعر

فراق الحبیب الیم الیم وقلب المحبّ سقیم سقیم

فمن کان فی حبّه صادقاً بباب‌الحبیب مقیم مقیم[٤]

[بیت]

این کوی ملامت‌است‌و میدان هلاک وین راه مقامـران بازنده[٥] پاک

مردی باید قلندری دامن چاک تا برگذرد عیاروار و ناباک

به طمع یار[٥] از اغیار برگردد و روی درکار آورد و باک ندارد[٦].

بیت

بل تا بدرند پوستینم همـه پاک از بهر تو ای یار عیـار ناباک

درعشق‌یگانه‌باش‌وزخلق‌چه‌باک معشوق ترا و بر سر عالم خاک

پس یکک بار دیگر سلطنت غیرت معشوق بتاود[۷]، ملامت باز برسر[۸] سلامت زند، رویش ازخود بگرداند، درحقّ خود ملامتی گردد. «ربّنا ظلمنا» آنجا[۹] روی بنماید[۱۰].

پس یکک‌بار دیگر غیرت عشق بتابد ورویش ازمعشوق بگرداند زیرا که به‌طمع معشوق ازخود برخاسته‌است، داغ برطمع او نهد، نه خلق نه خود ونه معشوق. کمال

---

۱ - ریتر: گوهر به دستش | ۲ - ریتر: یکک سر | ۳ - ریتر: شبع و جوعش ازآنجا بود. | ٤ - ریتر: این دو بیت را ندارد | ٥ - ریتر: کار |
٦ - ریتر: «تا درست آید» اضافه دارد | ۷ - ریتر: بتابد | ۸ - ریتر: بانگک برسر |
۹ - ریتر: اینجا | ۱۰ - ریتر: نماید |

تجرید[۱] برتفرید عشق تاود[۲]. توحید [اورا و او] هم خود[۳] توحیدرا بود و دروغیری را گنج[٤] نبود، مادام [که] او بود قیام او بدو بود، وقوت او هم ازو بود. عاشق و معشوق اورا همه غیر بود.

چون بیگانگان علم ازین‌مقام[۵] خبر ندارد واشارت علم بدو نرسد، چنانک عبارتش بدو نرسد. امّا اشارت معرفت بدو[٦] دلالت کند که معرفت‌را یک حدّ وا خرابی است[۷]. نه چون علم که حدود او همه عبارت‌است. اینجا تلاطم امواج بحار عشق بود. برخود شکنجد و برخود گردد.

بیت

ای ماه برآمدی[۸] و تابان گشتی گرد فلک‌خویش خرامان گشتی

چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فروشدی و پنهان گشتی

هم او آفتاب[۹]، هم او فلک، هم او آسمان[۹]، هم او زمین، هم او عاشق[۹]، هم او معشوق[۹]، هم او عشق ـ که اشتیاق[۱۰] عاشق و معشوق از عشق‌است. چون عوارض و اشتقاقات[۱۱] برخاست کار وا[۱۲] یگانگی حقیقت خود افتاد.[۱۳]

ملامت درعاشق و معشوق و خلق گیرم که همه کسی را[۱٤] درآن راه بود. اینجا نقطی‌بود مشکل وآن ملامت درعشق‌است که چون عشق به‌کمال رسد روی درغیبت[۱۵] نهد وظاهر علم‌را وداع کند. او پندارد[۱٦] رفت و وداع کرد و او خود در درون خانه متمکّن‌بنشسته[۱۷] بودو این ازعجایب احوال‌است. وداع در رفتن‌بود نه وداع به[۱۸] رفتن

---

۱ ـ ریتر: تجرید به‌کمال | ۲ ـ ریتر: تابد | ۳ ـ ریتر: خود هم |
٤ ـ ریتر: گنجایش | ۵ ـ ریتر: ازین مقام علم | ٦ ـ ریتر: برو |
۷ ـ ریتر: که معرفت را حد و آخرش نبود (؟) یک حد او با خرابه‌است |
۸ ـ اصل: آمذ ذی | ۹ ـ ریتر «و» اضافه دارد | ۱۰ ـ ریتر: اشتقاق |
۱۱ ـ ریتر: عوارض اشتقاقات | ۱۲ ـ ریتر: باز با | ۱۳ ـ ریتر: پس‌ازین عبارت عنوان فصل دارد |
۱٤ ـ ریتر: کس در | ۱۵ ـ ریتر: غیب |
۱٦ ـ ریتر: پندارد که | ۱۷ ـ ریتر: نشسته | ۱۸ ـ ریتر: بر

و این از مشکلات این‌حدیث‌است . و کمال کمال‌است ، هرکسی را به او راه نبود و مگر اشارت بدین معنی بود ، آنچ گفته‌اند .

بیت

ولیکن هوا چون بغایت رسد　　　شود دوستی سر به سر دشمنی

فصل

ملامت به تحقیق عشق ، هم بود که [عشق رخت برگیرد و عاشق] خجل شود از خلق‌و ازخود[۱] و ازمعشوق در زوال عشق متأسّف باشد ، بر آن دردی به خلیفتی بماند آنجا بدل عشق مدّتی ، آنگاه تا خود به‌که[۲] رسد آن‌درد . آن نیز رخت‌برگیرد تاکاری تازه شود ، و بسیاری بود نیز که [عشق] روی بپوشد از ورق[۳] نمایش عشقی و دردی نمودن گیرد که او[٤] بوقلمون‌است . هرزمان[٥] رنگی دیگر بر آورد ، وگاه گوید کی رفتم و نرفته باشد .

فصل

عشق‌را اقبالی و ادباری هست ، زیادتی و نقصانی و کمالی هست[٦] ، وعاشق‌را درو احوال‌است . در ابتدا بود که منکر بود[۷] ، آنگاه ممکن بود کی متبرّم شود و راه انکار دیگرباره رفتن گیرد . این‌احوال به اشخاص‌و اوقات بگردد . گاه[۸] عشق در زیادت‌بود وعاشق برو منکر ، وگاه[۹] او درنقصان بود و خداوندش برنقصان منکر ، که عشق را قلعهٔ عاشق در خویشتن‌داری می‌بباید[۱۰] گشاد تا رام شود وتن در دهد .

بیت

با دل گفتم که راز با یار مگو　　　زین‌بیش‌حدیث‌عشق زنهار مگو

دل گفت‌مرا که‌این‌دگربار مگو　　　تن را به بلا سپار و بسیار مگو

---

۱ - ریتر : از خود و از خلق | ۲ - ریتر : به‌کجا | ۳ - زرق (؟)

٤ - اصل : ابوقلمون | ٥ - ریتر : زمانی | ٦ - ریتر : «هست» ندارد |

۷ - ریتر : «آنگاه تن دردهد» اضافه دارد | ۸ و ۹ - ریتر : گاه بودکه |

۱۰ - ریتر : باید |

فصل

خاصیّت آدم[۱] این نه بس است که محبوبیش بیش از محبّی بود ، این اندك منقبتی بود . « یحبّهم » چندان نزل افگنده بود آن گدارا[۲] پیش از آمدن او که من الازل الی الابد[۳] نوش می‌کند هنوز باقی است .

جوانمردا ! نزلی کی در ازل افگنند جز در ابد چون استیفاء آن توان کرد ؟ لابل نزلی که قدم در ازل افگند حدثان درآید چون استیفا تواند کرد ؟ « فلاتعلم نفس ما اخفی لهم من قرّة اعین » .

جوانمردا ! ازل اینجا رسید . ابد به نهایت نتوان رسید ! نزل هرگز استیفا نیفتد . اگر به سرّ وقت[٤] بینا گردی ، بدانی که قاب قوسین ازل و ابد دل تواست و وقت تو .

فصل

سرّ این کی عشق هرگز روی تمام[٥] به کس ننماید آنست که او مرغ ازل است . اینجا که آمده است مسافر ابد آمده است . اینجا روی به دیدهٔ حدثان ننماید . که نه هرخانه[٦] اورا بشاید[٧] که آشیان ازجلالت ازل داشته است ، گاه گاه وا ازل پرد ودرنقاب جلال وتعزّزخود شود ، وهرگز روی جمال به کمال به دیدهٔ علم ننموده است وننماید برای این سرّ.[٨]

اگر وقتی نقط[٩] امانت او[١٠] را بیند او[١١] وقت بود که ازعلایق و عوایق اینجائی وارهد[١٢] واز پندار علم و هندسهٔ وهم و فیلسوفی خیال واز[١٣] رهد که رستم را هم رخش

۱— ریتر : آدمی | ۲— ریتر : گذارا | ۳— ریتر : که الی ابدالاباد |
٤— ریتر : وقت خویش | ٥— ریتر : تمام روی ٦— ریتر : خانه آشیان |
۷— ریتر : شاید | ۸— ریتر : « برای این سر » آغاز عبارت بعدی است |
۹— ریتر : نقد (؟) | ۱۰— ریتر : وی | ۱۱— ریتر : آن | ۱۲— ریتر : واز رهد (؟) |
۱۳— (= باز) ، ریتر : باز |

رستم کشد[1] که ایشان هردو آنجائی‌اند نه اینجائی .

فصل

او مرغ خوداست و آشیان خود است ،
و ذات خود است و صفات خود است ،
پر خود است و بال خود است ،
هوای خود است و پرواز خود است ،
صیّاد خود است و شکار خود است ،
قبلهٔ خود است و اقبال خود است ،
طالب خود است و مطلوب خود است ،
اوّل خود است و آخر خود است ،
سلطان خود است و رعیّت خود است ،
صمصام خود است و نیام خود است .

او هم باغ‌است هم درخت ،
هم آشیان‌است هم مرغ ،
هم شاخ‌است هم ثمر.[2]

بیت

ما درغم‌عشق غمگسار خویشیم   شوریده‌وسرگشتهٔ کارخویشیم
سودا زدگان[3] روزگار خویشیم   صیّادانیم‌وخود[4] شکارخویشیم

۱— ریتر : [غزل
بیاور آنکه دل دوستان به هم کشدا   نهنگ‌وار غمان از دلم به دم کشدا
چو تیغ باده برآهنجم از نیام قدح   زمانه باید کز پیش من ستم کشدا
بیار(؟) پورمغان را بده به پور مغان]   که روستم‌را هم رخش روستم کشدا

۲— این بند درچاپ ریتر بجای بند قبل‌است. ریتر : ثمره | ۳— ریتر : محنت‌زدگان |
۴— ریتر : هم |

کرشمهٔ حسن دیگرست و کرشمهٔ معشوقی دیگر، کرشمهٔ حسن‌را روی درغیری نیست و از بیرون پیوندی ندارد[1]. امّا کرشمهٔ معشوقی و غنج و دلال و ناز، آن معنی‌از عاشق مددی دارد، بی او راست نیاید، اینجا[2] بودکه معشوق‌را عاشق درباید. نیکوئی دیگرست و معشوقی دیگر.

حکایت

ملک[3] کی گلخن‌تاب[4] بر وی عاشق‌شد[5] وزیر بااو بگفت. ملک خواست[6] که اورا سیاست کند. وزیر گفت تو به‌عدل معروفی! این لایق نبودکه سیاست کنی برکاری کی آن در اختیار نیاید. واز اتّفاق ره‌گذر ملک بر[7] آن گدا بود، و او هرروز برراه نشسته منتظر بودی[8] تا ملک[9] برگذرد. وملک چون آنجا رسیدی کرشمهٔ معشوقی پیوند کرشمهٔ جمال کردی. تا روزی[10] ملک می‌آمد و او نشسته نبود و او[11] کرشمهٔ معشوقی درپیوسته بود. کرشمهٔ[12] معشوقی‌را نیاز نظارهٔ[13] عاشقی‌درباست. چون نبود او برهنه ماند کی‌محل[14] نیافت. تغیّر ظاهر ببود[15]. وزیر زیرک‌بود [به]حسّ‌آن بیافت[16]. خدمتی بکرد و گفت[17] ما گفتیم که اورا سیاست کردن هیچ معنی ندارد که ازو زیانی نیست. اکنون خود بدانستم که نیاز او درمی‌باید.

جوانمردا! کرشمهٔ معشوقی در حسن خود چون نمک در دیگ درباید تا کمال ملاحت به‌کمال حسن پیوندد.

۱- ریتر: نیست | ۲- ریتر: لاجرم اینجا | ۳- ریتر: آن ملک | ۴- ریتر: گلخن تابی | ۵- ریتر: بود | ۶- ریتر: می‌خواست | ۷- ریتر: برگلخن آن | ۸- ریتر: نشسته بودی منتظر | ۹- ریتر: ملک کی بر | ۱۰- ریتر: تا آن روزکه | ۱۱- ریتر: ملک | ۱۲- ریتر: آن کرشمه | ۱۳- ریتر: نظارهٔ نیاز | ۱۴- ریتر: محل قبول | ۱۵- ریتر: برملک تغیری ظاهرگشت. | ۱۶- ریتر: بفراست آن را دریافت | ۱۷- ریتر: گفت که | ۱۸- ریتر: بدانستیم |

جوانمردا ! چه‌گوئی اگر باملک گفتندی کی ازتو فارغ شد و وا[1] دیگری کاری برخاست وعاشق شد . ندانم تا از درون او هیچ غیرت[2] سر برزدی یا نی ؟

بیت

هرچه‌خواهی بکن‌ای‌دوست مکن‌یاردگر   که پس آنگه نشود باتو مرا کار به سر[3]

تا نپنداری کی طامات‌است ، حاشا و کلّا که این ترجمهٔ این‌آیت‌است که: « ان‌الله لایغفر ان یشرك به ویغفر مادون ذلك لمن یشاء . »[4]

عشق رابطهٔ پیوندست تعلّق به هردو جانب دارد . اگر نسبت او درسمت‌عشق دوست‌شود پیوند ضرورت بود ازهردو جانب که خود مقدّمه یکی‌است[5] . سر و روی[6] هرچیزی نقطهٔ پیوند اوست ، وآیتی در صنع متواری‌است ، وحسن نشان صنع‌است و سر و روی[6] آن‌روی‌است که‌روی درو دارد تاآن‌سر و روی[6] نبیند هرگز آیتی[7] و حسن‌و صنع نبیند . آن روی جمال « ویبقی وجه‌ربّک » است، دیگر خود روی نیست که « کلّ من‌علیها فان » . آن روی قبح‌است تا دانی[8] .

فصل

دیدهٔ حسن ازجمال‌خود بر دوخته‌است که کمال حسن‌خودرا درنتواند یافت الّا درآئینهٔ عشق عاشق. لاجرم ازین روی جمال‌را عاشق‌درباید تامعشوق ازحسن خویش[9] درآئینهٔ عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد . این سرّی عظیم‌است و مفتاح بسیار اسراراست .

پس‌عاشق به‌حسن‌معشوق ازمعشوق نزدیک‌ترست کی معشوق به‌واسطهٔ او قوت

۱— (= با) ، ریتر : با | ۲— ریتر : تا هیچ غیرتی از درون او | ۳— ریتر : کانگهی پس نشود باتو مرا کار دگر | ٤— از ابتدای « تا نپنداری » تا اینجا در ریتر نیست | ٥— اینجا در ریتر به عنوان فصل جداگانه‌است | ٦— ریتر : سر روی (؟) | ۷— ریتر : در | ۸— ریتر : بدانی | ۹— ریتر : خود |

می‌خورد ازحسن و جمال خود . لاجرم عاشق معشوق را ازخودی خودش خودترست و برای این‌است که برو از دیدهٔ او غیرت برد، ودرین‌معنی گفته‌است آنکٔ گفت[1] :

بیت

یارب بستان دادِ من ازجان سکندر کوآینه‌ای‌ساخت که‌دروی‌نگری‌تو

اینجا که عاشق‌معشوق‌را ازو اوتر بود، عجائب‌علائق تمهید افتد به‌شرط بی‌پیوندی عاشق باخود ، تا بجائی رسد عاشق کی اعتقاد کند کی معشوق[2] خود اوست و اگر درعین راندگی وفراق وناخواست بود پندارد که ناگذران‌است کی معشوق خود اوست .

بیت

چندان نازست زعشق‌تو درسر من تا درغلطم که عاشقی تو بر من

یا خیمه زند وصال تو برسر من یا درسر این غلط شود این سر من

فصل

معشوق وا[3] عاشق گفت بیا ، تو من گرد ، که اگر من توگردم آنگاه معشوق دربايد و درعاشقی بیفزاید و نیاز عاشق و دربایست زیادت شود . و چون تو من‌گردی درمعشوق فزاید، همه معشوق بود عاشق نی، همه ناز بود نیاز نی، همه یافت‌بود دربایست نی ، وهمه توانگری بود [و درویشی نی ، همه چاره بودو] بیچارگی نی . باشد که این‌کار به‌جائی رسد که ازخودش غیرت‌بود[4] و بر دیدهٔ خود غیرت برد، واندرین‌معنی گفته‌اند :

بیت

ای‌دوست ترا به‌خویشتن اوست[5] نیم وز رشک تو بادیدهٔ خود دوست نیم

غمگین نه ازآن‌که با تو اندر کویم غمگینم ازآن‌که با تو در پوست نیم

و این نکته به جائی می‌رسد وقت وقت کی اگر روزی معشوق وا[6] جمال‌تر بود او

۱— ریتر : واندرین‌معنی گفته‌است | ۲— ریتر : رسد که اعتقاد کند که عاشق که‌معشوق خود | ۳— ریتر : با | ۴— ریتر : آید | ٥— اصل : دوست | ٦— (= با) |

رنجور شود وخشم آیدش واین معنی تا کسی‌را ذوق نبود دشخوار[۱] فهم توان کرد[۲] .

فصل

عشق حقیقت[۳] بلاست ، و انس و راحت درو غربت[٤] وعاریت‌است ، زیرا که فراق به‌تحقیق درعشق دو ای است و وصال به‌تحقیق یکی‌است. باقی‌همه پندار. ووصال نه حقیقت وصال[۵] ، و برای این گفت :

بیت

بلاست عشق و[٦] منم کز بلا نپرهیزم — چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم

مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز — بلا دل‌است و[۷] من از دل چگونه پرهیزم

درخت عشق همی‌پرورم میانهٔ دل — چو آب بایدش از دیدگان فرو ریزم

اگرچه‌عشق‌عجب[۸]ناخوش‌است‌وانده‌عشق — مرا خوش‌است کی هردو به هم برآمیزم

فصل

چون عشق بلاست قوت او در علم از جفاست کی عاشق کند. آنجا که علم نبود خود حقیقت‌خویش[۹] از یکی نبود. تاحجّت برمعشوق‌بود وتا پیوندی ضرورت وقت آید جنگی به اختیار دوست‌تر[۱۰] از دو[۱۱] آشتی دارد.

ابتدای عشق از عتاب و جنگ درپیوندد که پاس انفاس او داشتن گیرد ، گهی از وی[۱۲] هیچ چیز اغضا نتواند کرد تا به عاقبت تأسّف خورد و دست خود ازندامت فراق می‌خاید[۱۳].

۱— ریتر : دشوار | ۲— ریتر : کردن | ۳— ریتر : به حقیقت | ٤— ریتر :
غیراست (در نسخه غرىب تحریر شده و غریب هم محتمل‌است | ٥ — ریتر : پندا
وصال‌است نه حقیقت وصال | ٦— ریتر : عشق منم | ۷— ریتر : است دل |
۸— بیانی : خوش وناخوش | ۹— ریتر : قوتش | ۱۰— ریتر : دوست دوست‌تر |
۱۱— ریتر : ده | ۱۲— ریتر : ازو | ۱۳— ریتر : + و دست تحیر بر فرق نداست
می‌زند و می گوید |

بیت

چون بود مرا با صنم خویش وصال　　باوی به‌عتاب و جنگ بودم همه‌سال
چون هجر آمد بسند گشتم[1] به خیال　　ای چرخ فضولیم مرا نیک بمال

پس درمیان جنگ و عتاب و صلح و آشتی و ناز و کرشمه آن حدیث درست و محکم[2] شود .

فصل

خودرا به خود بودن دیگرست و خود به معشوق خود بودن دیگر .

خودرا به خود بودن خامی بدایت عشق است .

چون در راه پختگی خودرا نبود وازخود برسد آنگاه اورا فرارسد .

اینجا بود که فنا قبلهٔ بقا آید ومرد محرم پروانه وار ازحدّ فنا به بقا پیوندد واین درعلم نگنجد ، الّا از راه مثالی ، واین بیت مگر بدین‌معنی دلالت کند که من گفته‌ام[3] :

بیت

تا جام‌جهان‌نمای در[4] دست من‌است　　ازروی‌خرد چرخ برین‌پست‌من‌است
تا کعبهٔ نیست قبلهٔ هست من‌است　　هشیارتر[5] خلق‌جهان مست من‌است

« هذا ربّی » و « انا الحق » و « سبحانی » همه[6] تلوین‌است واز تمکین دورست .

فصل

تا به خودِ خود بود احکام فراق و وصال ، وقبول و ردّ ، وقبض و بسط ، واندوه و شادی ، واین معانی برو روان بود واو اسیر وقت بود .

چون وقت به[7] او درآید تا وقت چه‌حکم دارد اورا [به‌حکم رنگ وقت باید بود . اورا] به‌رنگ خود بکند وحکم وارد[8] وقت‌را بود ، درراه فنا ازخود این‌احکام محو افتد

---

۱ - ریتر : پسنده ، بیانی : بسنده کردم | ۲- ریتر : این‌حدیث محکم | ۳- ریتر : + بروزگار جوانی　۴ - ریتر : بر | ۵ - ریتر : هشیارترین | ۶ - ریتر : همه بوقلمون این تلوین | ۷ - ریتر : برو | ۸ - ریتر : واردات |

و این اضداد برخیزد ، زیرا که مجلس طمع وعلّت است .

چون ازو درخود خودرا دید[1] راه او به خود ازو بود و برو بود ، [چون راه او بهخود ازو بود وبرو بود] این احکام برو نرود. احکام وصال وفراق[2] اینجا چه کند؟ قبول وردّ اورا کی گیرد ؟ وقبض وبسط وانده وشادی گرد سراپردهٔ دولت او کی گردد، چنانک گفت :

بیت

جستیم نهان[3] گیتی و اصل جهان — وز علّت و عال برگذشتیم آسان
وان نور سیه ز «لا» نقطبرتر دان — زان نیز گذشتیم نه اینماندو نه آن

اینجا او خداوند وقت بود . چون به آسمان دنیا تنزّل[4] کند بروقت درآید [نه وقت برو درآید] ،واو از وقت فارغ که[5] وجودش بدو بود و ازو بود،واین مگرفراق این حال بود وفناش ازو بود و درو بود ، واینرا اختفا درنکتهٔ[6] «الّا» گویند ،وگاه موئی شود[7] در زلف معشوق خوانند ، چنانک گفت :

بیت

از بس که کشیدهام ز زلف تو ستم — موئی گشتم ازآن دو زلفین به خم
زینپس نهشگفت[8] اگر بوم با تو به هم — در زلف یکی[9] موی چه افزون و چه کم

فصل

چون این حقیقت معلوم شد بلا و جفا قلعه گشادن است[10]، منجنیق اوست در بستن توئی تو با تو تو باشی[11].

تیری که ازکمان ارادت معشوق برود . و چون برقبلهٔ توئی تو آمد[12] خواه تیر

---

۱ - ریتر : واخود آید | ۲ - ریتر : فراق و وصال | ۳ - دیدیم نهاد (و نهاد مناسبتر می‌نماید) | ٤ - ریتر : نزول | ٥ - ریتر : بلی | ٦ - ریتر : کنه | ۷ - ریتر : شدن | ۸ - ریتر : چه عجب | ۹ - ریتر : تو یک | ۱۰ - ریتر : «است» ندارد | ۱۱ - ریتر : در بستی توئی تو تا تو او باشی | ۱۲ - ریتر : + گو |

جفا باشی وخواه تیر وفا که صرف درعلّت رود تا بی تیر نظر باید وصدف[1] قبلهٔ وقت تاهمگی او روی درتو نیاورد وچون تواند انداختن[2] درتو علی‌التّعیین لابدّ حسابی ازتو[3] باید، این چندپیوند چون کفایت‌نبود یکی ازجملهٔ این بسنده بود، اینجا بود که گفته‌است:

بیت

یکک تیر به‌نام من ز ترکش برکش وانگه به‌کمان سخت خویش اندرکش

گر تیر[4] نشانه خواهد[5] اینک دل من ازتو زدنی[6] بسخت وز من آهی خوش

فصل

بدایت عشق آنست که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکند[7]. تربیت او ازتابش نظر بود. امّا یکک رنگک نبوده باشد[8] که افگندن تخم وبرگرفتن یکی بود و برای این گفته‌اند:

بیت

اصل همه عاشقی ز دیدار افتاد[9] چون دیده بدید آنگهی کار افتاد[9]

در دام طمع مرغ چه بسیار افتد پروانه به طمع نور در نار افتاد[9]

حقیقتش قران بود میان دو دل. امّا عشق عاشقی برمعشوق دیگرست و عشق معشوق برعاشق دیگر. عشق حقیقت‌است عاشق[10] [را] وعشق‌معشوق‌عکس‌تاوش[11] عشق عاشق‌درآئینهٔ او. ازآن راه‌که درمشاهدهٔ قرآن بودست عشق عاشق ناگذران[12] اقتضا کند و ذلّت واحتمال و خواری و تسلیم درهمه‌کارها، و عشق معشوق جبّاری و کبریا و تعزّز.

---

۱ - ریتر: حرف (؟) درعلت بود یا نه: تیر را نظر باید وهدف | ۲ - ریتر: انداختن و انداختن را | ۳ - ریتر: علی‌التعیین لابد از تو حسابی | ٤ - ریتر: هیچ | ٥ - ریتر: خواهی | ٦ - ریتر: زدن | ۷ - ریتر: افگنند | ۸ - ریتر: نبود. باشد | ۹ - ریتر: افتد | ۱۰ - ریتر: عشق عاشق حقیقت‌است | ۱۱ - ریتر: تابش | ۱۲ - ریتر: ناگزرانی |

بیت

زآنجا که کمال و حسن[1] آن دلبر ماست　　ما در خور وی نه‌ایم او در خور ماست

امّا ندانم تا عاشق کدام‌است و معشوق کدام واین سرّی بزرگ‌است ، زیرا که ممکن بود که اوّل کشش او بود ، آنگاه انجامیدن این و اینجا حقایق به‌عکس بگردد ؛ « وماتشاؤن إلّا أن یشاءالله » .

[2] بایزید گفت رضی‌الله‌عنه[3] چندین‌گاه پنداشتم که من اورا می‌خواهم ، خود اوّل او مرا خواسته بود . [4] یحبّهم پیش‌از یحبّونه بود[5] .

فصل

اگرچه‌درابتدا دوست[او]را دوست دارد[6] ودشمن‌اورادشمن ، چون کار به کمال رسدکار[7] به‌عکس‌شود[8] . ازغیرت دوست اورا دشمن گیرد و[9] دشمن اورا دوست‌گیرد، بر نامش غیرت برد[10] .

بیت

ازبس که دلم طریق عشقت سپرد　　اشکم بمن و تو برهمی رشک برد
بنگر که بدیده درهمی خون‌گذرد　　تا نگذارد کی دیده در تو نگـرد
نخواهد که[11] درنظارهٔ اوکسی شرکت دارد

بیت

من نگذارم[12] که باد بر توگذرد　　وز خلق جهان کسی به‌تو درنگرد
خاکی که کف پای تو آن‌را سپرد　　چاکرت‌بدان‌خاک‌همی‌رشک‌برد

فصل

تا بدایت عشق بود هرجا که متشابه آن حدیث بیند همه به‌دوست گیرد ، مجنون به‌چندین روزطعام نخورده بود . آهوئی به دام[13] افتـاد . اکرامش کرد[14] و رها کرد .

---

۱ - ریتر : جمال و جاه | ۲ - ریتر : + «یحبهم» بیش‌از «یحبونه» بود بلابد |
۳ - ریتر : + به| ٤- ریتر : ازینجاتاآخر سطررا ندارد | ٥- ریتر دردنباله این رباعی‌را
دارد : مستی فزودنم ز رخش بی‌سبب نبود　　سی بود جای بود حریف طرب نبود
مستغفرم اگر تو بگوئی تو بوده‌ای　　او بود درطلب که‌مرا این‌طلب نبود|
٦ - ریتر : بود | ۷ - ریتر : «کار» ندارد | ۸ - ریتر : گردد | ۹- ریتر: باز|
۱۰-ریتر : این رباعی‌را ندارد . ۱۱ - ریتر: که کس | ۱۲ - ریتر :نتوانم دید|
۱۳ - ریتر : + او| ۱٤ - ریتر : نمود |

[1]گفت ازو چیزی به لیلی ماند[2]ـ جفا شرط نیست .

بیت

هم رخ دوست در بلا نه رواست! در ره دوستی جفا نه رواست![3]

امّا[4] هنوز قدم بدایت عشق بود، چون عشق به کمال رسد کمال معشوق را داند و از اغیار او[5] تشبّهی نیابد و نتواند یافت. انسش از اغیار منقطع شود[6]، الا ازآنچ تعلق بلو دارد ـ چون سگ کوی دوست و خاك راهش و آنچ بدین ماند، وچون به کمال تر رسد این سلوت نیز برخیزد[7]. سلوت در عشق نقصان است[8]، وجدش زیادت شود و هر اشتیاق که وصال چیزی از وی[9] کم تواند کرد[10] معلول و مدخول بود.

وصال باید که هیزم آتش شوق آید تا زیادت[11] شود، واین آن قدم است که معشوق را کمال داند[12]، اتّحاد طلب کند[12]. هرچه بیرون آن[13] بود آن را سیری نکند وازوجود خود زحمت بیند، چنانک گفت :

درعشق تو انبهی است تنهائی من![14]

فصل

درابتدا بانگ و خروش و زاری بود که عشق ولایت بنگرفته[15] است، چون کار به کمال رسد[16] ولایت بگیرد، حدیث درباقی افتد و زاری [به] نظاره و نزاری گردد که آلودگی به پالودگی بدل افتاده است، چنانک گفت :

زاوّل که مرا عشق نگارم نو بود همسایهٔ من[17] ز نالهٔ من نغنود
کم گشت مرا[18] ناله چوعشقم[19] بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

فصل

چون عاشق معشوق را بیند اضطراب[20] در وی پیدا شود، زیرا که هستی او رعایت است و روی درقبلهٔ نیستی دارد. وجود[21] در وجد مضطرب شود تا وا[22] حقیقت

---

۱ ـ ریتر: [پرسیدند چرا چنین کردی] | ۲ ـ ریتر : می‌ماند | ۳ ـ ریتر این بیت را ندارد | ٤ ـ ریتر : + این | ٥ـ ریتر : اورا | ٦ ـ ریتر : گردد | ۷ ـ ریتر : + که | ۸ ـ ریتر : بود | ۹ ـ ریتر : ازو چیزی | ۱۰ ـ ریتر: کردن | ۱۱ ـ ریتر : بود ، شوق ازو زیادت | ۱۲ ـ ریتر : + و | ۱۳ ـ ریتر : این | ۱٤ ـ ریتر : + در وصف تو عجزست توانائی من | ۱٥ ـ ریتر : نگرفته | ۱٦ـ ریتر : + و | ۱۷ ـ ریتر : به شب | ۱۸ـ ریتر : کنون | ۱۹ ـ ریتر : دردم | ۲۰ ـ ریتر : اضطرابی | ۲۱ ـ ریتر : + او | ۲۲ ـ ریتر : با |

کار نشیند وهنوز تمام پخته نیست. چون تمام پخته شود در التقا ازخود غایب شود، زیرا که چون عاشق پخته‌شد درعشق، وعشق نهاد اورا بگشاد، چون طلایهٔ وصال پیدا شود وجود او رخت بربندد بقدر پختگی او درکار.

حکایت

آورده‌اند که اهل قبیلهٔ مجنون گردآمدند و به قوم لیلی گفتند که[1] این مرد ازعشق هلاك خواهد شد. چه زیان دارد که[2] یک بار دستور[3] باشید[4] تا او لیلی‌را ببینند؟ گفتند که[5] مارا ازین معنی هیچ بخل[6] نیست لیکن مجنون خود[7] تاب دیدار او ندارد. مجنون‌را بیاوردند و درگاه[8] خیمهٔ لیلی برداشتند[9]. هنوز سایهٔ لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون دربایست [گفتی، برخاك دربست شد.] گفتند که ما گفتیم که او طاقت دیدار او ندارد! آنجا بود که گفته‌است:[10]

بیت

با خاك سر کوی تو کاری دارم چون[11] می‌ندهد هجر به‌وصلت بارم[12]

زیرا که ازو قوتی تواند خورد درهستی علم. امّا از حقیقت وصال قوت نتواند خورد که اوئی اورا بنماند.

فصل

گریز معشوق‌ازعاشق[13] آن‌است که‌وصال نه اندك کاری‌است، چنانک‌عاشق‌را تن‌درمی‌باید دادن تا او او نبود، معشوق‌را هم تن درمی‌باید داد تاعاشق° او بود. تادرون او اورا بے خودرا نشمارد و[14] کلی قبولش نکند، ازو گریزان بود، که اگرچه او این حقیقت‌نداند درظاهر علم جان‌و دل[15] او داند، که‌نهنگ‌عشق که‌درنهاد عاشق‌است ازو چه‌می‌کشد به دم یابدو چه‌می‌فرستد. آنگاه[16] اتّحاد انواع‌بود. گاه‌او شمشیر آید این‌نیام وگاه به عکس. گاه حساب را درو راه نبود.

---

۱ - ریتر: ندارد | ۲ - ریتر: اگر | ۳ - ریتر: دستوری | ۴ - ریتر: باشد | ۵ - ریتر: نداود | ۶ - ریتر: معنی بخلی | ۷ - ریتر: خود مجنون | ۸- ریتر: در خرگاه | ۹ - ریتر: گرفتند | ۱۰ - ریتر: اینجا بود که باخاك سرکوی او کاری دارد | ۱۱ - ریتر: گر | ۱۲ - در ریتر مصاریع پس و پیش‌است | ۱۳ - ریتر: + برای | ۱۴ - ریتر: تمام نخورد و از خودش نشمارد و تا | ۱۵ - ریتر: دل و جان | ۱۶ - ریتر: + آن |

فصل

این‌معنی معلوم شد که اگر فراق به‌اختیار معشوق‌بود آن‌است که برگ یکی‌ندارد، واگر به اختیار عاشق بود هنوز ولایت تمام نسپرده‌است[۱] و رام عشق نشده‌است.

و بود که[۲] هردو جانب تسلیم و رضا بود. امّا فراق حکم وقت بود و نکایت[۳] روزگار بود که بیرون ازاختیار ایشان کارهاست، الّا کاری که بیرون‌آن هیچ‌چیز نبود.

فصل

فراق بالای وصال‌است به‌درجه‌ای، زیرا که تاوصال‌نبود فراق نبود که بریدش پس‌از پیوندست[٤]، و وصال به تحقیق فراق خود است چنانکه فراق به تحقیق وصال خودست الّا درعشق معلول که هنوز [عاشق] پختهٔ تمام نشده باشد[٥] وآن خطا[٦] که بر عاشق برود[۷] از قهر عشق[۸] هلاک کردن خود طلب فراق خود می‌کند که وصال بدو گروست، و بود نیز که برنایافت بود ازقهرکار یا ازغلبات غیرت.

فصل

تابدایت عشق‌بود درفراق‌قوت ازخیال‌بود وآن مطالعهٔ دیدهٔ علم‌است صورتی‌را که در درون مثبت شده‌است، امّا چون کار به کمال رسد[۹] وآن صورت در درون پردهٔ دل شود، و[۱۰] نیز علم ازو قوت نتوان‌خورد زیراک مدرک خیال‌هم آن محلّ خیال‌است. تا او تمام جائی نگرفته‌است ازو چیزی فارغ‌است که ازو خبر[۱۱] بازدهد و ظاهر علم تا خبر یابد. امّا چون ولایت تمام فرو گرفت ازو چیزی برسر نیست تا ازو خبر یابد یا قوت خورد.

---

۱ - ریتر: + تمام | ۲ - ریتر: که از | ۳ - ریتر: یگانه | ٤ - ریتر: برپیش (؟) پیوند آمدست | ٥ - ریتر: نگشته‌باشد. — دردنبالش این‌رباعی‌را دارد:

جان را تبع جان تو خواهم کردن — کلیت خود آن تو خواهم کردن
ازدیده‌و دین‌و دل یکی عرش‌بزرگ — شکرانهٔ هجران تو خواهم کردن |

٦ - ریتر: خطائی | ۷ - ریتر: رود | ۸ - ریتر: + از | ۹ - ریتر: شود | ۱۰ - ریتر: «و» ندارد | ۱۱ - ریتر: خبری |

ونیز چون در درون رفت ظاهر علم نقد درون پرده سرّ نتواند یافت. پس یافت هست امّا دریافت خبر نیست، که همه عین کارست و مگر «العجز عن درك الادراك ادراك» اشارت بود به چیزی ازین جنس .

فصل

وجود عاشق نه وجود بیرونی [است تا بر دوام ازخود خبردارد، این وجود بیرونی] نظارگی است . گاه بود که نقد درونی[1] روی بدو نماید وگاه بود که ننماید، گاه بود که نقد خویش برو عرضه[2] کند ، گاه[3] کی نکند . عالمهای درون بدین آسانی درنتوان یافت . چنان[4] آسان نیست، که آنجا استارست وحجب وخزاین وعجایب . امّا این مقام احتمال[5] بیان نکند .

فصل

اگر درخواب بیند سبب آن است که او روی درخـود دارد ، همـه دیده روی گشته است [و همه تن دیده گشته] و درمعشوق آورده یا درصورت او که بر هستی او نفس[6] افتاده است .

امّا اینجا سرّی بزرگ است وآن آنست که آنچ[7] عاشق است ملازم معشوق است ، و بُعد[8] اورا حجاب نکند که بُعد خود اینجا[9] نرسد ، طلب آن نُقَط[10] دیگرست ، وطلب ظاهر دیگر .

امّا چون درخواب بیند آن بود که از روی دل چیزی دیده بود . آگاهی[11] فراعلم دهد ، تا خبر از درون حجب بیرون آورد .

---

۱ - ریتر : درون | ۲ - ریتر : عرض | ۳ - ریتر : + بوذ | ۴ - ریتر : وآن چنان | ۵ - ریتر : + آن | ۶ - ریتر : نقش | ۷- ریتر : + جد | ۸ - ریتر : + خوذ | ۹ - ریتر : نکنذ که خوذ قرب بعدست و دست قرب به دامن او | ۱۰ - ریتر : نقطه | ۱۱ - ریتر : و آگاهی |

فصل

عشق‌را ریایی هست باخلق و باخود و بامعشوق .

وریای‌او باخود و باخلق[1] بدان‌بداند[2] که‌به‌دروغی کی‌خودبگوید شادشود،اگرچه
اند که‌دروغ‌می‌گوید،وسبب آنست که[ذهن] چون [آن]حدیث وصال[3] قبول کند در
وی[4] حضورمعشوق‌درست[شود]درخیال‌وذهن‌اوو اوصال‌ونصیب بهم‌او نصیبی باشد[5]،
جرم در وقت‌ازو قوت [خورد] . و تامادام که خودرا خود بود، از ریایی[6] خالی نبود،
هنوز ازملامت ترسان بود ، چون رام شود باك ندارد، واز انواع ریا برهد[7] .

و ریا با معشوق آن بود که درو رویش بود ، که مدتی پنهان دارد عشق[8] ، امّا
ون‌علّت برخیزد وتسلیم افتد ، نیز در رویش نباید ، که همگی خود[9] درو باخته‌است ،
جلالت یکی بود ، [11] چه جای روی بایستن[12] بود .

فصل

بارگاه عشق ایوان جان‌است کی‌در[13] داغ « الست بِرَبّکم » آنجا باز[14] بنهاده‌است ،
گر بردهان شغاف[15] آید او نیز از درون حجب بتابد ، و اینجا سرّی بزرگ‌است ،
که عشق این‌حدیث از درون بیرون‌آید، وعشق خلق از بیرون درون رود، امّا پیداست
ی تاکجا تواند رفتن[16] ، نهایت او تاشغاف‌است کی **قرآن** درحق **زلیخا** بیان کرد ، « قد

---

۱ - ریتر : باخلق و باخود | ۲ - ریتر : بدان رویست | ۳ - اصل : و قبول |
۴ - ریتر : دروی | ۵ - ریتر : و ذهن او از وصال نصیب بیند | ۶ - ریتر : ریا |
۷ - اصل : نرهد | ۸ - ریتر : آن بود که نور عشق در درونش تابد وظاهر پنهان‌دارد
تا به‌حدی که بود که مدتی از معشوق عشق‌را پنهان دارد و پنهان ازو عشق می‌ورزد |
۹ - ریتر : + را | ۱۰ - ریتر : + و درین حالت | ۱۱ - ریتر : + چه |
۱۲ - ریتر : باز بستن | ۱۳ - ریتر : در ازل ارواح را | ۱۴ - ریتر : بار |
۱۵ - ریتر : اگر پردها شفافند | ۱۶ - ریتر : رفت |

شغفها حبّاً » و شغاف پردهٔ بیرونی دلست ، و دل وسط ولایت‌است ، و تنزیل[1] اشراق عشق تا بدو بود .

اگر تمام حُجب برخیزد نفس نیز درکار آید ، امّا عمری بباید درین‌حدیث تا نفس در راه عشق آید ، مجال دنیاو خلق و شهوت[2] و امانی در پردهای بیرونی دل‌است . نادر بود که بدل رسد و خود[3] نرسد[4] .

ابتدای عشق چنان بود که عاشق معشوق‌را از بهر خود خواهد واین‌کس عاشق خوداست ، بواسطهٔ معشوق ، ولکن نداند کی می‌خواهد که اورا در راه ارادت خود بکار برد ، چنانک گفت :

بیت

گفتم صنمی شدی کی جان را وطنی   گفتا که حدیث جان مکن گر شمنی
گفتم که به تیغ حجّتم چند زنی ؟   گفتا تو هنوز عاشق خویشتنی

کمال عشق چون بتابد کمترینش آن بود که خودرا برای او خواهد ، و در راه رضای او جان دادن بازی داند . عشق این بود و باقی هذیان وعلّت بود.[5]

فصل

عشق مردم خوارست . او مردمی بخورد وهیچ باقی نگذارد ، چون مردمی بخورد او صاحب ولایت بود ، حکم اورا بود ، اگر جمال[6] برکمال بتابد بیگانگی معشوق نیز بخورد ، ولیکن این سخت دیر بود .

فصل

هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود . و اندران وقت که خود را بدو و اورا بخود نزدیکتر داند ، دورتر داند[7] ، که سلطنت اوراست ، « السّلطان لاصَدیقَ لهُ » ، حقیقت

---

۱ ـ ریتر : تنزل | ۲ ـ ریتر : شهوات | ۳ ـ ریتر : + هرگز ٤ ـ ریتر : فصل شروع می‌شود ٥ ـ ریتر : هذیان بود وعلت | ٦ ـ اصل : کمال | ۷ ـ ریتر : بود |

آشنایی در هم‌مرتبتی بودو این محال‌است میان عاشق و معشوق ، زیرا که عاشق همه زمین مذلّت‌است ، ومعشوق همه آسمان تعزّز بود . آشنایی گر بود[1] حکم نفس و وقت بود ، عاریت باشد ، چنانک گفت :

بیت

هم‌سنگ زمین‌و آسمان غم[2] خوردم   نه سیر شدم نه یار دیگر کردم[3]
آهـو به‌مثل رام شود با مردم   تو می نشوی هزار حیلت کردم

جبّاری معشوق وا ذِلّت[4] عاشق کی فراهم آید ؟ ناز مطلوبی[5] با نیاز طالبی[5] کی فراهم[6] افتد ؟ او چارهٔ این و او بیچارهٔ این[7] ، بیمار را دارو ضرورت‌است امّا دارو، اورا بیمار هیچ ضرورت نیست ، چنانک گفت :

بیت

[عاشق چه کند که دل به دستش نبود   مفلس چه کند که برگ هستش نبود]
مر حسن ترا شرف نه بازار منست   بت را چه‌زیان چو بت پرستش نبود

فصل

حقیقت‌عشق جز بر مرکب‌جان سوار نیاید ، امّادل محلّ صفات‌اوست واو خود ، به حجب عزّ خود متعزّز است ، وهیچ[8] کس ذات وصفات او چه داند . بل نکت از تهمت[9] او روی به‌دیدهٔ علم نماید ، از روی لوح دل بیش‌ازین ممکن نیست که ازو بیانی یا نشانی تواند بود[10] ، امّا درعالم خیال ما[11] روی چون[12] فرا نماید گاه بود که نشان[13] دارد علی‌التحقیق ، گاه بود که ندارد[14] .

---

۱ ـ ریتر : چون باشد ؟ اگر بود به | ۲ـ ریتر : خون | ۳ـ ریتر : تا چون تو شکر بسی به دست آوردم | ٤ ـ ریتر : مذلت | ٥ ـ ریتر : سطلوب ... طالب | ٦ ـ ریتر : کی با هم افتد | ۷ ـ او چارهٔ این و این بیچارهٔ او | ۷ ـ ریتر : هیچ ندارد | ۹ ـ ریتر : یک نکته از نکت (؟) او | ۱۰ ـ ریتر : داد | ۱۱ـ ریتر : تا | ۱۲ـ ریتر : خودرا | ۱۳ـ ریتر : نشانی | ۱٤ ـ ریتر : یک فصل یازده خطی اضافه دارد به این شرح :

←

فصل

حقیقت عشق چون پیدا شود عاشق قوت معشوق آید، نه معشوق قوت عاشق، زیرا که عاشق درحوصلهٔ معشوق تواند گنجید، امّا معشوق درحوصلهٔ عاشق نگنجد. عاشق یکٔ موی تواند آمد در زلف معشوق، امّا همگی عاشق یکٔ موی معشوق بر نگیرد[1].

پروانه که عاشق آتش آمد قوت او در دوری اشراق است، طلایهٔ اشراق اورا میزبانی می‌کند و او نیز[2] همّت خود درهوای طلب[3] پرواز عشق می‌زند، امّا پرش چندان بود تا بدو رسد. چون بدو رسید نیز اورا روشنی نبود. روش آتش[4] را بود دروی [و اورا نیز قوتی نبود، قوت آتش‌را بود] واین بزرگٔ سرّیست، یکٔ نفس او معشوق خود گردد واین سرّی بزرگست. کمال او این‌است، و این[5] همه پرواز وطواف گرد[6] او برای این نفس است تا کی بود که این بود، وپیش ازین بیان کرده‌ایم[7] که حقیقت وصال آن‌است[8] که یکٔ ساعت صفت آتش[9] اورا میزبانی کند، و[10] به‌در خاکستری بیرونش کند. ساز همه چندان

← گاه نشان به‌زلف و گاه به‌خط بود و گاه به‌خال و گاه به‌قد و گاه به‌دیده و گاه به‌روی و گاه به غمزه و گاه به خندهٔ معشوق و گاه به عتاب.
و این معانی هریکٔ ازطلب جان‌عاشق نشانی‌دارد. آن‌را که نشان عشق بردیدهٔ معشوق بود قوتش ازنظر معشوق‌بود و ازعلتها دورتر بود که دیده درّ ثمین دل‌وجان‌است. عشق که نشان به دیدهٔ معشوق کند درعلم (؟) خیال دلیل طلب جان و دل او بود وازعلل جسمانی دور بود و اگر به ابرو بود طلب بود از جان او. اما طلایهٔ هیبت استاده بود درکمین آن طلب زیرا که ابرو نصیب دیده آمد.
و همچنین هریکٔ ازین نشانها در راه فراست عشق از عاشق طلب روحانی یا جسمانی یا علتی یا عیبی بیان کند زیرا که عشق‌را در هرپرده‌ای از پرده‌های درون نشانی‌است واین معانی نشان اوست در پردهٔ خیال. پس نشان او سرتبهٔ عشق بیان کند. |

۱ - ریتر: را برنتابد و مأوی نتواند داد | ۲ - ریتر: به پر | ۳ - ریتر: + او |
۴ - شاید: روشنی‌آتش‌را | ۵ - ریتر: آن | ۶- ریتر: کردن | ۷- ریتر: بودیم |
۸ - ریتر: این است | ۹ - ریتر: آتشی | ۱۰ - ریتر: + زود |

می‌باید تا بدو رسد . وجود وصفات وجود همه ساز راه‌است[۱] . «افنیت عُمرك فی عمارة الباطنِ فاین الفناءُ فی التّوحید» این بود .

وآنچ عاشق‌را تواند بود[۲] هیچیز نیست که ساز وصال تواند آمد ، ساز وصال معشوق[۳] تواند بود ، واین سرّی بزرگ‌است ، که وصال مرتبت معشوق‌است و حقّ اوست ، وفراق[٤] مرتبهٔ عاشق‌است وحقّ اوست . لاجرم وجود عاشق ساز فراق‌است ، و وجود معشوق ساز وصال . عشق خود به‌ذات‌خود ازین‌علایق دوراست ، که عشق‌را از وصال و فراق هیچ صفت نیست ، این صفات عاشق و معشوق‌است .

پس وصال مرتبه و[٥] تعزّز و کبریای معشوق‌است ، و فراق مرتبه و[٥] تذلّل و افتقار عاشق‌است . لاجرم ساز وصال معشوق‌را تواند بود وساز فراق عاشق‌را، و وجود عاشق یکی ازسازهای فراق‌است[٦] ، زیرا[٧] که وجودش زحمت‌بود وساز فراق بود ، اورا ساز وصال ازکجا آید ؟ [٨]

حکایة

آورده‌اند[٩] که روزی **سلطان محمود** نشسته‌بود در[١٠] بارگاه . مردی بیامد وطبقی نمك بردست داشت و درمیان مجلس آمد[١١] و بانگ می‌زد ، که نمك کی خرد[١٢] ، سلطان[١٣] هرگز آن ندیده بود . بفرمود تا اورا بگرفتند ، و به خلوت[١٤] اورا بخواند[١٥]

١ - ریتر : ساز این‌است | ٢- ریتر : بتواند بود واین همه‌است‌و هیچ چیزی دگر نیست |
٣ - ریتر : + را | ٤ - ریتر : فراق‌است که | ٥ - با واو دراصل ، ریتر ندارد |
٦ - ریتر : + مصراع ، درعشق تو انبه‌است تنهائی من | ٧ - ریتر : آن را |
٨ - ریتر : + زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد . تا شاهد الفنا درصحبت بود وصال وصال بود . چون او بازگردد حقیقت فراق سایه افگند امکان وصال برخیزد |
٩ - ریتر : درحکایت آورده‌اند | ١٠ - ریتر : به | ١١ - ریتر : نهاده درمیان حلقهٔ بارگاه محمود آمد | ١٢ - ریتر : می‌خرد | ١٣ - ریتر : محمود |
١٤- ریتر : چون به خلوت نشست | ١٥ - ریتر : بیاورد |

وگفت این چه جسارت[۱] بود که تو کردی؟ وبارگاه محمود چه جای مُنادی کردن نمکٔ[۲] بود؟ ای نمکٔ فروش این چه بی نمکی بود که تو کردی[۳]؟

گفت ای جوانمرد مرا با ایاز کاریست، نمکٔ بهانه‌است[۴].

گفت ای گدا تو که باشی که با **محمود** دست در[۵] کاسه کنی؟ مرا که هفصد پیل بود وجهانی ملکٔ و ولایت بود و ترا یکٔ شبه نان نیست[۶].

گفت قصّه درازمکن که[۷] این همه کی تو[۸] بر دادی ساز وصال‌است نه ساز عشق. ساز عشق دلی‌است بریان وآن مارا به کمال‌است و بشرط کارست. لابل زمین وصال نیستی آمد و زمین فراق هستی آمد، که تا شاهد القفا در صحبت بود امید وصال بود. چون او واز گردد حقیقت فراق سایه افگند، امکان وصال برخیزد[۹] لابل یامحمود که دل ما خالی‌است، [۱۰]درو هفصد پیل را جای نمی‌باید و تدبیر[۱۱] چندین ولایت به کار نیست، دلی خالی و سوخته و ایاز. یامحمود سرّ این نمکٔ دانی چیست؟[۱۲] در دیگٔ عشق‌تو نمکٔ تجرید وذلّت درمی‌باید[۱۳] بس‌جبّاری[۱۴]. ملایکهٔ ملأ اعلی‌را که گفتند[۱۵]، «ونحنُ نسبّح بحمدك ونقدّسُ لكٔ»، با ششصد پر طاوس[۱۶]، گفت تجریدی که شرط این کارست شمارا می‌درباید وچون باشد[۱۷] آنگه شما نه‌این باشد، وشمارا برگٔ این[۱۸] نبود که به ترکٔ خود بگویید.

یا **محمود** این همـه که تو بر دادی ساز وصالست، وعشق را از صفت وصال هیچیز[۱۹] نیست. چون نوبت وصال بوذ ایاز را خوذ ساز وصال به کمال‌است.

---

۱ - ریتر: گستاخی | ۲ - ریتر: منادی نمکٔ فروشی کردن | ۳ - ریتر: از «ای» تااینجا ندارد | ۴ - ریتر: بود | ۵ - ریتر: یکٔ کاسه ۶- ریتر: نبود | ۷ - ریتر: «که» ندارد | ۸ - ریتر: + داری و | ۹ - ریتر: از «لابل» تااینجا ندارد | ۱۰- ریتر: + ازآنکه | ۱۱- ریتر: جابگاه بود و حساب و تدبیر | ۱۲- ریتر: + آنکه | ۱۳ - ربتر: + که | ۱۴ - ریتر: + و این صفت عشق نیست. زمین وصال نیستی‌آمد و زمین فراق هستی تاشاهد الفنا درصحبت بود وصال وصال بود. چون او بازگردد حقیقت فراق سایه افگند امکان وصال برخیزد (درمتن‌ما این عبارت قبلاآمده‌است) | ۱۵ - ریتر: وآن‌آیات ملاء اعلی‌دان که | ۱۶ - ریتر: طاوسی | ۱۷ - ریتر: بود | ۱۸ - ریتر: آن | ۱۹ - ریتر: ندارد |

یامحمود این هفصد پیل و ولایت هندوستان درجنب[1] ایاز هیچ ارزد، تا[2] بجای یک موی از زلف او قیام کند؟

گفت نی.

گفت وازو[3] در گلخنی یادرخانهٔ تاریک بهشت‌عدن بود، [4]و وصال به‌کمال‌بود؟

گفت بود.

گفت پس آن همه که تو بردادی ساز وصال هم نیست، که[6]عاشق‌را ساز وصال نتواند بود، واین آیت[7] حسن‌است.

ازاینجا بدانستی که ازفراق و وصال[8] عشق‌را هیچ صفت نیست، وازساز وصال عاشق‌را هیچ[9] معلوم نیست، و نتواند بود.

ساز وصال وجود معشوق‌است و ساز فراق وجود عاشق[10]، اگر سعادت وقت مُساعدت کند این وجود فدای آن وجود آید، اینست وصال به‌کمال.

بیت

عشق به‌کمال و دلربائی به جمال	دل پرسخن‌و زبان زگفتن‌شده لال
زین[11] نادره‌تر کجا بود هرگز حال	من‌تشنه‌و پیش‌من روان آب‌زلال

فصل

اگر ممکن بودی که عاشق از معشوق قوتی[12] توانستی خورد، مگر در حوصلهٔ دل بودی، وعشق بی‌دلی،پس بی دل قوت ازکجا تواند[13] خورد، دلش برباید و قوت

---

۱ - ریتر: و این همه ولایت سند و هند بی‌ایاز | ۲ - ریتر: یا | ۳ - ریتر: بازو | ۴ - ریتر: + گفت بود. گفت | ۵ - ریتر: این | ۶ - ریتر: چون | ۷ - ریتر: آیات | ۸ - ریتر: ازوصال و ازفراق | ۹ - ریتر: هیچ چیز | ۱۰ - ریتر: + است و عشق از هردو بی‌نیاز | ۱۱- ریتر: این | ۱۲- ریتر: قوت | ۱۳ - ریتر: ولیکن چون عاشقی بی دلی بود این معنی چون شود؟ پس بی‌دل قوت درکجا خورد |

می‌فرستد، تا ناخورده از[1] پس می‌زند. قوت از معشوق می‌گویم، و این دور دوراست، آن‌قوت پندار ازحدیث به‌سمع واز جمال به‌بصر، آن نمی‌خواهم که آن نه وصال‌است، آن درین ورق نیست، که نگرندگان به آفتاب بسیاراند، امّا کس‌را به‌تحقیق ازو هیچ قوت نیست[2]، ازآنجا که حقیقت کارست.

فصل

معشوق‌را ازعشق نه‌سودست و نه‌زیان، ولکن ازآنجاکه سُنّت کرم‌عشق‌است، او عاشق‌را برمعشوق بندد. عاشق به‌همه حالی نظرگاه معشوق‌آید[3] از راه پیوند. عشق آنجا بود که فراق به اختیار معشوق وصال‌تر بود از وصال به اختیار عاشق. زیرا که دراختیار[4] عاشق در وصال عاشق نظرگاه معشوق نیست، و اورا ازوی هیچ حساب نیست، و دراختیار معشوق فراق‌را عاشق نظرگاه دل‌معشوق‌آید ومراد واختیار اورا، و این مرتبتی بزرگ‌است درمعرفت. امّا این‌کس[5] به‌کمال فهم نتواند کرد.

پس نظرمعشوق به‌عاشق‌او[6] ترازوست، درتمیز درجات وصفات عشق درکمال، و زیادت و نقصان.

فصل

هرچه عزّ و کبریا وجبّاری و استغنا[7]ست درقسمت‌عشق صفات معشوق آمد[8]، و اضدادش صفات عاشق آمد.

---

۱ - ریتر: وا | ۲ - ریتر: + و نبود. او جهان روشن‌است. فصل. ازآنجا که حقیقت کارست. مصراع. معشوق‌را زعشق نه سودست نه زیان | ۳ - ریتر: است | ٤ - ریتر: اختیار معشوق فراق‌را عاشق نظرگاه آید دل معشوق را و اختیار و مراد اورا، در راه اختیار عاشق وصال را در وصال هیچ نظر ازمعشوق درمیان نیست و اورا بازو هیچ حساب نیست | ٥ - ریتر: کس این | ٦ - ریتر: ندارد | ۷ - ریتر: + وکبریا | ۸ - ریتر: بجای جملهٔ بعد دارد: و هرچه مذلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی‌بود نصیب عاشق‌آمد. لاجرم قوت عشق صفات عاشق‌است که |

عشق خداوند روزگار عاشق است ، با روزگارش[1] ، امّا صفات معشوق درظهور نیاید ، الّا بظهور اضدادش بر عاشق .

فصل

لاجرم چون چنین باشد عاشق و معشوق ضدّین باشند ، لاجرم فراهم نیایند ، الّا به شرط فدا و فنا ، واین معنی برای این گفته آمده‌است[2] .

بیت

چون زرد بدید رویم آن سبز نگار   گفتا که دگر به وصلم امّید مدار
زیراکه تو ضدّ ما شدی در دیدار   تو رنگ خزان داری وما رنگ بهار

[فصل]

معشوق خود به همه حال معشوق‌است . بس استغنا صفت اوست . عاشق را همیشه معشوق درباید ، پس افتقار صفت او بود ، ومعشوق‌را هیچیز درنمی‌باید[3] ، که[4] خود[5] دارد ، لاجرم صفت او استغنا باشد[6] .

بیت[7]

همواره تو دل ربوده‌ای معذوری   غم هیچ نیازموده‌ای معذوری
من بی‌تو هزارشب به‌خون دربودم[8]   تو بی تو شبی نبوده‌ای معذوری

تو با توئی ای نگار ازان با طربی   تو بی‌تو چدانی کی شبی چون باشد[9]

---

۱ - ریتر : یا روزگار عشق که صفت عاشق آمد و این به وقت بگردد . اما این‌صفات معشوق درظهور نیاید الا به ظهور اضدادش برعاشق تا افتقار این نبود استغناء او [رو] ننماید و همچنین جملهٔ صفات ازآن رو اورا درخورست | ۲ - ریتر : و برای این گفته‌اند | ۳ - ریتر : درنباید | ٤ - ریتر : همیشه | ٥ - ریتر : + را | ٦ - ریتر : لاجرم استغنا صفت او بود | ۷ - ریتر اضافه دارد دو بیت زیر را :

اشکم ز غم تو هر شبی خون باشد   وز هجر تو بر دلم شبیخون باشد
تو باتوئی ای نگار زان باطربی   تو بی‌تو چه‌دانی که‌شبی‌چون باشد

۸ ریتر : خفتم | ۹ - این بیت در ریتر نیست . حاشیهٔ ۷ دیده شود |

واگر ترا این غلط افتد که بود که عاشق مالک بود، ومعشوق بنده، یا در وصال او درکنار عاشق بود، این[۱] غلطی بزرگ است، که حقیقت عشق طوق سلطنت در[۲] گردن معشوق افگند وحلقهٔ بندگی بر دارد، که هرگز معشوق ملک نتواند آمدن[۳].

و برای اینست که آنها که دم[۴] فقر زنند جان و دل دربازندو دین و دنیا وروزگار درمیان نهند. همه کاری بکنندو ازهمه چیزی برخیزند، و پای بر کونین سپرند امّا چون کار به منطق عشق رسد[۵]، هرگز معشوق در میان ننهند. زیرا که ملک بود که درمیان توان نهاد نه مالک. معشوق مالک بود که دست آزادگی بردامن عشق و عاشقی نرسد، چنانک همه بندهای آنجا گشاده شود، اعنی درآزادگی فقر، وهمه گشادگیها[۶] اینجا بند شود، اعنی در بندگی عشق.

چون این حقایق معلـوم شد، جلالت عشق مگر پیدا شود، که عاشق را بود[۷] خود زیان کند، تا از علل برخیزد وازسود و زیان برهد.

فصل

بدان که هرچیزی را کاری است از اعضای آدمی دیده را دیدن[۸]، وگوش را شنیدن. کار دل عشق است. تا عشق نبود بی کار بود[۹].

فصل

قدمی هست درعشق که[۱۰] مرد مشاهدهٔ[۱۱] نفس خود می آید[۱۲]، زیراکه نفس شونده

---

۱ - ریتر: آن | ۲ - ریتر: طوق بر | ۳ - ریتر: بود | ۴ - ریتر: + ازا | ۵ - ریتر: و ازسر نیز نترسند و به کونین سپرند. اما چون کار به نقطهٔ عشق رسد | ۶ - ریتر: گشادها | ۷ - ریتر: سود | ۸ - ریتر: دیده را کار دیدن است | ۹ - ریتر: + چون عاشقی آمد اورا نیز به کار خود فراهم دید. پس یقین آمد که دل را برای عشق و عاشقی آفریده اند و هیچ چیز دیگر نداند. آن اشکها که بر وی دیده فرستد طلایهٔ طلب است تا از معشوق چه خبرست که بدایت از دیده است. متقاضی به او فرستد که این بلا از راه تو آمد و قوتم از راه تست | ۱۰ - ریتر: درعشق بلعجب که درآن قدم | ۱۱ - ریتر: مرد عاشق مشاهد | ۱۲ - ریتر: می گردد |

وآینده مرکب معشوق می‌آید . ازآن روی که دل مسکن اوست و نفس بود که از دل بوی اوگیرد[۱] تا به حدّی که بود که اگر معشوق را بیابد نفس اورا پروای آن نبود ، [۲]واین بیت لایق این حال افتاده‌است که بعداز شیخ گفته آمده‌است :

بیت

تا ظن نبری که سینه مأوای تو نیست یا دیده قدمگاه کف پای تو نیست
بنگر که چگونه غرق سودای توام کز تو به توام همّت پروای تو نیست

و این در درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد ، امّا ناز معشوق کشیدن دشخوارست[۳] .

بیت

زان من[۴] بدر سرای تو کم گذرم کز بیم نگهبان تو من برحذرم
توخودبه‌دل‌اندری[۵]نگاراشب‌وروز هرگه که ترا خواهم در دل نگرم

فصل

عشق نوعی ازسُکرست که کمال او[۶] از ادراك کمال معشوق مانع‌است[۷] و سرّی دارد که چون[۸] ذات به ادراك ذات[۹] مشغول‌است پروای اثبات صفات چون بود از روی تمییز ، و اگر ادراك بود پروای ادراك[۱۰] نبود ، العجز عن درك الادراك ادراك این بود .

---

۱ ـ ریتر : + اینجا بود که مردرا روی در خود بود و از بیرون کاری ندارد |
۲ ـ ریتر : ازینجا تا آخر دو بیتی اول‌را ندارد | ۳ ـ ریتر : اگر معشوق اورا از نفس خویش مشغول کند بار آن نتواند کشید زیرا که این‌مشاهده درنفس مسامحتی دارد بار برگیرد ودیدار معشوق بار برنهد وسیاست‌او سایه افگند. از در درون چون قوت پیداشود مسامحتی دارد. اما بار ناز معشوق کشیدن دشخوارترست. | ٤ ـ اصل : می |
۵ ـ ریتر : بدلم دری | ٦ ـ ریتر : + عاشق را | ۷ ـ ریتر : زیرا که عشق عشق سکرست درآلت و ادراك مانع‌است ازکمال ادراك | ۸ ـ ریتر : + حقیقت |
۹ ـ ریتر : + معشوق | ۱۰ ـ ریتر : + ادراك |

بیت

عمریست که با منی نگارا　　وقت غم و وقت شادمانی
حقّا[1] که هنوز عاجزم من　　کز خوبیِ تو دهم نشانی

فصل

اگرچه معشوق حاضر بود[2]، وشاهد ومعشوق[3] عاشق بود، لکن[4] بر دوام غیبت عاشق بود، زیرا که اگر حضور معشوق غیبت کلّی نیارد، چنانک در حکایت **مجنون** است[5] کم از دهشتی نبود چنانکه آن مرد از **نهرالمُعلّی** که آن زن را از[6] **کرخ** دوست داشت[7] وهرشب[8] پیش او رفتی چون یک شب خال[9] بررویش بدید، گفت این خال ازکجاست[10]. اوگفت این خال مادرزادست تو امشب درآب منشین که غرق شوی، درنشست و بمرد[11]، زیرا که باخود آمده بود تاخال می‌دید، واین سرّی بزرگ است، و اشارت بدین معنی است:

نز عاشق آگهم نه ازخویش　　نز خویشتن آگهم نه از یار

فصل

چون عقول را دیده ور[12] بسته‌اند، ازادراك جان و ماهیّت وحقیقت آن، و جان صدف عشق است به لؤلؤی مکنون که درصدف است که بینا شود، الّا برسبیل، همانا

[بیت]

عشق پوشیدست و هرگز کس ندادستش نشان[13]　　لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان

[فصل]

بارگاه عشق ایوان جان است، وبارگاه جمال دیدهٔ عاشق است[14]. وبارگاه درد هم دل عاشق است[15] وبارگاه ناز غمزهٔ معشوق است. نیاز و ذلّت خود حیلت[16] عاشق تواند بود.

---

۱ - ریتر: والله | ۲ - ریتر: «بود» ندارد | ۳ - ریتر: مشهود | ۴ - ریتر: ولیکن | ۵ - ریتر: + باری | ۶ - ریتر: در | ۷ - ریتر: داشتی | ۸ - ریتر: + درآب زدی و | ۹ - ریتر: خالی | ۱۰ - ریتر: که این خال ازکجا آمد؟ | ۱۱ - ریتر: منشین چون درنشست بمرد از سرما | ۱۲ - ریتر: بر | ۱۳ - ریتر: ندیدستش عیان | ۱۴ - ریتر: + و بارگاه سیاست عشق دل عاشق است | ۱۵ - ریتر: «است» ندارد | ۱۶ - ریتر: حلیت (؟) |

فصل

درفصل اوّل بیان کرده‌ایم[1] ، که عشق‌را به قبلهٔ معیّن حاجت نیست تاعشق‌بود ، اکنون بدان که از « انّ الله جمیل یحبُّ الجمال » عاشق آن جمال باید بود یاعاشق‌محبوبش ، و این سرّی عظیم‌است . ایشان محلّ نظر و اثرو جمال و محلّ محبّت او بینند و دانند و خواهند ، بیرون آن چیزی دیگر کرانکند[2] ، و بود که عاشق آن[3] نداند ، ولکن[4] دلش محلّ آن جمال‌و نظر طلب کند .

[فصل]

هیچ لذّت درآن نرسد ، که عاشق معشوق را بیند ، به‌حکم وقت[5] ازعشق[6] غافل ، و نداند که او ناگزران اوست ، آنگه درو خواهش کند[7] ، و زاری و سؤال و تضرّع[8] و ابتهال ، اگر دیرتر جواب دهد[9] می‌دان که ازآن حدیث قوت می‌خورد ، که لذّتی عظیم دارد و تو ندانی[10] .

---

۱ - ریتر : کردیم | * و مخفی نماناد که استاد مجتبی مینوی به‌لطف تمام بر دوقسمت اخیر نگریسته‌و اصلاح فرموده‌اند . ۲- ریتر : نکنند | ۳- ریتر : خود این | ٤ - ریتر : ولیکن خود | ٥ - ریتر : + ومعشوق | ٦ - ریتر : + عاشق (؟) | ۷ - ریتر : می کند | ۸ - ریتر : + زاری | ۹ - ریتر : + یا دیرتر اجابت کند | ۱۰ - ریتر : اضافه دارد :

« فصل

عشق چنان‌است که جفا از معشوق در وصال [در] عشق‌فزایدو هیزم آتش عشق‌آید که قوت عشق از جفاست لاجرم زیادت شود . تا در وصال بود برین صفت بود . اما در فراق جفای معشوق دست گیرد (؟) سلاسل بود مادام که بر در اختیار بود و ازو چیزی نظارگی کار بود . اما چون رام عشق شده بود به تمامی و کمال و سلطنت عشق به تمامی ولایت فروگرفته باشد. چون زیادت‌و نقصان‌را آنجا راه بود ؟

فصل

اسرار عشق درحروف عشق مضمرست. عین‌و شین عشق بود و قاف اشارت به قلب‌است . چون دل نه‌عاشق‌بود معلق‌بود. چون عاشق بود آشنایی‌یابد. بدایتش دیده بودو دیدن ، عین اشارت‌است بدوست درابتدای حروف عشق ، پس شراب مالامال شوق خوردن گیردو شین اشارت بدوست . پس‌از آن خود بمیرد و بدو زنده گردد . قاف اشارت قیام بدوست و اندر ترکیب این حروف اسرار بسیارست‌و این‌قدر در تنبیه کفایت‌است .

فصل

بدان که عاشق‌خصم‌بودنه یار و معشوق‌هم خصم‌بود نه یار. زیرا که یاری درسحو ←

فصل

عشق که هست بنای قدس است بر عین پاکی ، و طهارت از عوارض و علل دور است و از نصیب پاك ، زیراکه بدایت او اینست ، که «یُحِبُّهم» و اندر خود البته[1] اورا امکان علّت و نصیب نیست ، اگر از معنی علّت و نصیب جائی نشانی بود ، آن بیرون کارست ، و عارض است و لشکری ، و عاریت است .

فصل

اصل عشق از قدم رود نقط یاءِ «یُحِبّهُم» به تخم در[2] «یحبّونَه» افگنند لابد آن نقط درهم افگندند تا «یُحبّونه» برآمد . چون عبهر عشق برآمد تخم همرنگ ثمره بود ، و ثمره هم رنگ تخم .

اگر «سبحانی» [رفت] یا «اناالحق» رفت ازین اصل بود ، یانطق نقط[3] بود ، یا نطق خداوند نقط[3] بار دعوی علامت ثمره بود ، و ثمره عین تخم بود[4] .

← رسوم ایشان بسته‌است . مادام که دوی بود و هریکی خود به‌خود بود خصمی بود مطلق . یاری دراتحاد بود . پس هرگز نباید (؟) که عاشق‌ومعشوق را از یکدیگر یاری رسد که آن نباید (؟) و رنج همهٔ آن این‌است که هرگز یاری نباید (؟) والله عجب کاری که درو وجودی (؟) زحمت‌است صفات وجود (؟) کجا درگنجد ؟ پس‌بدانستی که درعشق رنج اصلی‌است‌و راحت عاریتی ، البته هیچ راحت اصلی ممکن‌نیست دروی پندار تاکه نگهبان از بیرون بود همگی آن سهل بود . نگهبان بتحقیق آیات الجمال و سلطنت العشق بود که ازو حذر نبود و هیچ گریزگاه نبود . قوت به‌کمال از بیم سلطنت هرگز نتواند خورد الا مشوب به لرزهٔ دل‌و هیبت جان .

فصل

اگر ممکن گردد که عاشق از معشوق قوت تواند خورد آن نبود الا درغیبت از صفت عالم (؟) ظاهر . که آن شبیه مسکری‌است (؟) که یار نبودو قوت بودو این غیبت مثال بی‌هستی دارد یا باطلایهٔ معشوق دارد (؟) چنانکه گفت :

بیت

درخواب خیال تو مرا مونس‌و یار	از خواب مکن مرا نگارا بیدار
زیرا که ترا هست نگهبان بسیار	مارا به خیال بی نگهبان بگذار»

---

۱ - ریتر : واندرو البته خود | ۲ - ریتر : تخمی در زمین | ۳ - ریتر : نقطه |
۴ - ریتر : یاروی دعوی علاقهٔ علاوهٔ ثمره بودو ثمره عین تخم |

فصل

نشان کمال عشق آن سان‌است[1] که معشوق بلای عاشق گردد ، چنانکه البته تاب او ندارد ، و بار او نتواند کشید ، و او بر در نیستی منتظر بود ، دوام شهود در دوام بلا پیدا گردد .

بیت

کس نیست بدین‌سان که من مسکینم   کز دیدن و نادیدن تو غمگینم

خودرا جز درعدم متنفّسی نداند ، و درِ عدم برو بسته که به قیّومیّت او ایستاده‌است ، درِ ابد از اینجا بود . اگر شاهد الفنا یک‌ساعت سایه افگند ، و اورا در سایهٔ بی علمی میزبانی کند ، اینجا بود که یک ساعت براساید[2] .

زیرا که بلای او بردوام شاهد ذات او شده‌است ، و[3] احاطت گرفته ، و سمع و بصرش فروگرفته[4] ازو . و اورا هیچیز وانگذاشته ، الّا پنداری که منزل تیماری آید ، نفسی[5] که مرکب حسرتی بود ، « احَاطَ بِهِم سرادقها وان یستغیثوا یغاثوا بمَاءٍ کالمهل یشوی الوجوه » .

فصل

هرزمان معشوق وا[6] عاشق از یک دیگر بیگانه‌تر باشد . هرچه عشق به‌کمال‌تر بیگانگی بیشتر بود ، و برای آن[7] گفته‌است :

بیت

بفزودی مهر و معرفت کردی کم   پیوندی بابرینش این بود به‌هم[8]

---

۱ - ریتر : آن‌است | ۲ - ریتر : + فصل . لاجرم بلا شاید | ۳- ریتر : + بدو |
۴ - ریتر : + است | ۵ - ریتر : یا یقینی   ۶ - ریتر : با | ۷ - ریتر : این |
۸ - ریتر : پیوندش بابریدنش بود به هم . ریتر قسمتی بشرح زیر اضافه دارد :

تقدیر چنین کرد خدای عالم   نیکی ز پس بدی و شادی پس غم

حکایت

روزی محمود با ایاز نشسته بود می گفت : یا ایاز هرچند من درکار تو زارترم و عشقم ←

فصل

اسم معشوق درعشق عاریتست ، واسم عاشق درعشق حقیقت است اشتقاق معشوق

← بکمال ترست تو از من بیگانه تری این چراست ؟

بیت

هر روز باندوه دلم شادتری — درجورو جفا نمودن استادتری
هرچند بعاشقی ترا بنده ترم — از کار من ای نگار آزادتری

یا ایاز مرا تقاضای آن آشنائی می بودو گستاخی که پیش از عشق بود میان ما که هیچ حجاب نبود اکنون همه حجاب بر حجابست چگونه است ؟ ایاز جواب داد :

بیت

تا باخودی ارچه همنشینی بامن — ای بس دوری که ازتو باشد تامن
درمن نرسی تا نشوی یکتا تو — کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من

که آن وقت مرا ذلت بندگی بودو ترا سلطنت و عزت خداوندی طلایهٔ عشق آمدو بند بندگی برگرفت انبساط مالکی و مملوکی در برگرفتن آن بند محو افتاد پس نقطهٔ عاشقی و معشوقی در دایرهٔ حقیقی اثبات افتاد عاشقی همه اسیریست و معشوقی همه امیری میان امیر و اسیر گستاخی چون تواند بود ؟ پندار مملکت ترا فرا تیمار اسیری نمی دهد ازین خللها بسیار می بود اگر انبساط اسیر خواهد که کند خود اسیری او حجاب او آید که از ذلت خود یارگی ندارد که گرد عزت او گردد بگستاخی و اگر اسیر خواهد که انبساط کند امیری او هم حجاب بود که عزت او با اسیری و ذلت مجانس نیست .

اگر قدرت صفت امارت گردد و از صفات عزت خود آن اسیر را صفات دهدو ازخزاین دولت خود اورا دولت دهد پس بجام اکرام بی انجام اورا مست کند آن سررشتهٔ تمیز از دست کسب و اختیار او فرا ستاند تاسلطنت عشق کار خود کردن گیرد عاشق درمیانه (؟) که اسیر عشقست ـ و عشق سلطانست و توانگرست .

اگرچه (عاشق باعشق آشناست بامعشوق هیچ آشنائی ندارد)

بیت

گر زلف تو سلسله ست دیوانه منم — ورعشق تو آتشست پروانه منم
پیمان ترا بشرط پیمانه منم — باعشق تو خویش و ازتو بیگانه منم

عاشق مسکین درویش بغایت است چنانکه گفت :

بیت

درکوی خرابات یکی درویشم — زان خم زکات می بیاور پیشم ←

ازعشق مجازو تهمت‌است ، و اشتقاق عاشق از عشق بحقیقت‌است ، که او محلّ ولایات عشق‌است‌و مرکب اوست ، امّا معشوق‌را ازعشق هیچ اشتقاق بتحقیق[1] نیست .

فصل

معشوق‌را زعشق نه سودست و نه زیان ، اگر وقتی طلایهٔ عشق برو تاختن[2] کند واورا نیز در دایرهٔ عشق آورد ، آن‌وقت اورا نیز حسابی بود از روی عاشقی نه از روی معشوقی .

فصل

عشق به تحقیق آن بود که صورت‌معشوق پیکرجان‌عاشق آید . اکنون جان‌عاشق ازآن‌صورت لازم قوت خود می‌خورد ، [و] برای این‌بود که اگرعاشق به‌هزارفرسنگ بود ، ومعشوق به‌هزارفرسنگ دیگر[3] عاشق اورا حاضر داند «واقربَ مِن کلّ قریب» شمرد[4]، امّاقوت آگاهی‌ازآنچ‌نقدخودش[5] است ، جزدرآئینهٔ‌جمال‌معشوق نتواندخورد.

بیت

آن روی چرا به بت پرستان نبری   عرضه نکنی کفر ازیشان نبری

←   هرچند غریب‌و عاشق‌و دل‌ریشم   چون می بخورم زعالمی نندیشم

تا جلالت بی‌تمیز سکر بود برو هیچ عتاب نبود اگر وقتی هشیار شود و علم‌و تمیز و ادب باز پای در میان نهد گوید :

بیت

گر در سستی حمایلت بگسستم   صد گوی زرین باز خرم بفرستم

عجبا کار تو !

بیت

بر شاخ طرب هزار دستان تو ایم   دل داده بدان نغمه‌و دستان تو ایم

ازدست مده که زیر دستان تو ایم   بگذر زگناه ما که مستان تو ایم |

۱ - در ریتر : «بتحقیق» بعداز فصل نوشته شده باعلامت سؤال | ۲ - ریتر : تاختنی |

۳ - ریتر : « و معشوق به‌هزار فرسنگ دیگر» ندارد | ۴ - ریتر : شمارد |

۵ - ریتر : خورش (؟) |

گر یک نظری چنانکه هستی نگری — نه بت ماند ، نه بت پرستی ، نه پری

شعر

ألا فاسقني خمرًا وقل لی هی الخمر[۱]

وصال[۲] قوت آگاهی خوردن است از نقد جان خود به یافتن[۳] ، امّا حقیقت وصال خود اتّحاد است ، واین نقط[٤] ازعلم متواری است . چون[٥] عشق به کمال رسد ، قوت هم ازخود خورد ، از بیرون کاری ندارد .

فصل

عشق را همّتی است که معشوق متعالی صفت خواهد ، پس هرمعشوق که در دام وصال تواند افتاد ، به معشوقی نپسندد ، اینجا بود که چون وا[٦] ابلیس گفتند : « وإن عليك لعنتي » ، گفت : « فبعزتك » ، من[۷] خود از تو این تعزّز دوست دارم ، که ترا هیچ کس درخور نبود[۸] ، که اگر بود[۹] آنگه نه کمال بود درعزت .

فصل

طمع همه تهمت[۱۰] ، وتهمت همه علّت ، و علّت همه زلّت[۱۱] ، و زلّت[۱۱] همه خجلت ، و خجلت همه ضدّ معرفت ، و عین فکرت[۱۲] .

طمع دو روی دارد : یک رویش سیاه است و یک رویش سفیداست[۱۳] ، ویک رویش[۱٤] درکرم دارد سپیداست ، وآن روی که دراستحقاق دارد یادرتهمت استحقاق سیاه است ، راه عاشقی اوئی نیست[۱۵] ، معشوق همه توئی بود ، زیرا که تو نمی شاید که

---

۱ - ریتر : + ولاتسقنی سراً اذا امکن الجهر | ۲- ریتر : + معشوق | ۳- ریتر : نه یافتن (؟) | ٤ - ریتر : نقطه | ٥ - ریتر : اما چون | ٦ - ریتر : با | ۷ - ریتر : + یعنی | ۸ - ریتر : در وا نبودو در خورد نبود | ۹ - ریتر : که اگر ترا چیزی در خورد بودی | ۱۰ - ریتر : + است | ۱۱ - ریتر : ذلت | ۱۲ - ریتر : نکرت | ۱۳ - ریتر : یک رویش سپیداست و یک روی سیاه | ۱٤ - ریتر : وآن روی که درکرم دارد | ۱۵- ریتر : + همه اوئی است |

خودرا باشی که‌شاید که‌معشوق‌را باشی . عاشق‌ می‌باید که[1] هیچ‌خودرا نباشد[2]، بل که خود هیچ نباشد[3] .

بیت

تاتودربندهوائی[4] از زن‌و زر[5]چاره‌نیست عاشق شو تا هم از زر فارغ آئی هم ززن
بادوقبله در ره توحید نتوان رفت راست یارضای دوست [باید] یاهوای خویشتن

بیت

قدری نبود ملوك را بر درِ ما جزعاشق‌مسکین‌نبود درخور ما
تاباخودی[6] ای‌خواجه‌نداری‌سر ما کین برسر بی‌سران بود افسرما

فصل

جفای معشوق دو است : یکی در پای بالای عشق ، و یکی در پای نشیب عشق ، وعشق‌را پای‌بالائی‌وپای نشیبی هست ، تاعشق[7] در زیادت‌بود[8] بالای‌او بود که برعاشق دشخوار[9]بود جفای معشوق[10] درمحکمی بند ، وهم‌چنین‌غیرت ازورق جفا بودو پای‌بند[11] عشق بودو یار معشوق بود تا زیادت می‌شود .

و پای نشیب عشق‌ آن بود که راه زیادت برسد ، و عشق روی در نقصان نهد . اینجا جفا و غیرت یاد[12] عاشق آید ، تا بندش برخیزد ، و منازل درخلع عشق می‌برد ، واین‌کار بجائی‌رسد که اگر جفائی‌یاغیرتی‌عظیم بدورسد ، راهی‌که مثلا به‌سالی‌خواست[13] درخلع‌عشق به‌شبی ، یا به‌روزی ، بل[14] به‌ساعتی برود که بارگاه[15] لابدّی معشوق‌است ، چون چشم بر رخنه افتاد ، لابدّی برسید ، و امکان خلاص پیدا گشت .

---

۱ - ریتر : تا | ۲ - ریتر : نباشی | ۳ - ریتر : و به حکم خود نباشی |
٤ - اصل : هرائی | ٥ - ریتر : زر و زن | ٦ - ریتر : سری | ۷ - ریتر : «عشق» ندارد | ۸ - ریتر : + پای | ۹ - ریتر : دشوار | ۱۰- ریتر : + و یار معشوق بود | ۱۱ - ریتر : یار | ۱۲ - ریتر : یار |
۱۳ - ریتر : خواستی رفت | ۱٤ - ریتر : به‌روزی یابه‌شبی لابل | ۱۵ - ریتر : + جفا |

فصل

غیرت چون بتاود[1] او صمصامی بی مسامحت بود ، امّا تاچه پی کندو که‌را پی کند .
گاه بود که صبر را پی کند ، و بر عاشق آید[2] قهری بدو رسد سر درسر[3] کردن ، وخودرا هلاك کردن ازین ورق بود .

وگاه بود که بر پیوند آید ، و ببرد ، وعشق‌را پی کند ، تاعاشق فارغ شود .

وگاه بود که برمعشوق آید ، و معشوق را پی کند ، زیرا که آن حساب[4] عدل عشق‌است ، وعدل عشق همتا[ئی]و هم‌سانی‌و کفایت[5] نخواهد ، آمیزش عشق‌و آویزش[6] خواهد یا نسیم تیم[7] درحقّ عاشق[8] ، واین ازعجایب‌است .

بیت

ای برده دلم به غمزه ! جان نیز ببر — چون شد دل‌و جان نام‌و نشان نیز ببر
گر[9] هیچ اثر بماند از من به جهان — تقصیر روا مدار ، آن نیز ببر

فصل

قوت عشق از درون عاشق زهرهٔ عاشق‌است و جز درکاس دل نخورد ، اوّلاً درموج درد عشق بردل ریزد زهره پس بخورد . چون تمام بخورد صبر پیدا شود ، امّا تا تمام نخورد ، راه صبر بر عاشق دربسته‌است ، واین ازعجائب خواصّ عشق‌است .

[فصل]

هرچه درتلوین عشق ازعاشق بشود ، درتمکین عشق بدل آن ببـاید ازمعشوق ، ولکن نه هرکسی بدین مقام رسد که این بس عالی مقامی‌است درعشق ، وکمال تمکّن[10] آن بود که ازهستی او چیزی نمانده بود .

---

۱ - ریتر : بتابد | ۲ - ریتر : + تا | ۳ - ریتر : رسن ۴ - ریتر : ازجناب |
۵ - ریتر : کفایت‌و همسانی‌و همتائی ۶ - ریتر : آمیزش‌و آویزش عشق خواهد |
۷ - ریتر : تا نسبت هم | ۸ - ریتر : + وبس (؟) ۹ - ریتر : ور |
۱۰ - ریتر : تمکین |

بیت

لعلی که ز[1] کان عقل و جان یافته‌ام　　با کس ننمایم که نهان یافته‌ام

تا ظن نبری که رایگان یافته‌ام!　　من جان و جهان داده ، پس آن یافته‌ام

وصال و فراق اورا یکی بود ، واز علل و عوارض برخاسته بود . اینجا بود کی او اهلیّت خلعت عشق آید ، این حقایق که بر بدل از معشوق به عاشق می‌رسد خلقت عشق بود .

بیت

دل درطمع وصل بلارا سپرست　　جان دردم هجروزهر[2] او برخطرست

بیرون زوصال و هجر کاری دگرست　　همّت چو بلند شد همه درد سرست

فصل

معشوق خزانهٔ عشق است ، و جمال او ذخیرهٔ اوست ، تصرّف او دران نافذاست[3] به همه حال امّا اهلیّت خلعت عشق آنست که درفصل اوّل بیان افتاد .

فصل

عشق عجب آینه‌ایست هم عاشق را ، هم معشوق را ، هم درخود دیدن و هم درمعشوق دیدن ، و هم در اغیار دیدن . اگر غیرت عشق دست دهد ، یا[4] واغیری نگرد[5] ، هرگز جمال معشوق به کمال جز در آئینهٔ عشق نتوان دیدن ، و هم چنین کمال نیاز عشق ، و جملهٔ صفات نقصان و کمال از هردوجانب .

فصل

عشق حیرت است درو هیچ کسب[6] راه نیست به هیچ سبیل ، لاجرم احکام او همه تغیّر[7] است ، اختیار از وی[8] واز ولایت وی معزول است ، مرغ اختیار در ولایت او نپرد . احوال او همه زهر قهر بود[9] ، وعاشق را بجان مهرهٔ بساط[10] او می‌باید بود ، تااو چه نقش نهد ، پس اگر خواهد واگرنه ، آن نقش برو پیدا می‌شود .

---

۱ ـ ریتر : از | ۲ ـ ریتر : زهر هجر | ۳ ـ ریتر : تصرف عشق درو نافذترست | ۴ ـ ریتر : تا | ۵ ـ ریتر : ننگرد (؟) | ۶ ـ ریتر : + را | ۷ ـ ریتر : جبر | ۸ ـ ریتر : ازو | ۹ ـ ریتر : + و مگر جبر بود | ۱۰ ـ ریتر : بساط مهرهٔ قهر او |

بلای عاشق درپندار اختیاراست . چون[1] تمام بدانست و ببود[2] کار بدو آسان‌تر شد[3] ، زیرا که‌نکوشد تا کاری به‌اختیار کند درچیزی که‌در و هیچ‌اختیار درست[4] نیست.

بیت

آزاده بساط مهرهٔ[5] تقدیرست　　درراه مراد خویش بی‌تدبیرست
آن‌مهره‌توئی‌ونقش‌ودورش[5] تمثال　　کو[6]خودهمه‌دردیدهٔ‌خودتقصیرست

فصل

گاه بود که بلاو جفای معشوق تخمی بود که ازدست المعیّت و کفایت و عنایت عشق ، در زمین مراد عاشق‌افگنند ، تا ازو گل اعتذاری برآیدو بود که فزایند[7]، وثمرهٔ وصال گردد ، واگر دولت به‌کمال‌تر بود آن وصال ازیکی خالی نبود ، اگر برق صاعقه نجهد[8] ، و برراه او نیاید[9] ، و آن برای آن بود تا بداند که هرکی[10] در راه عشق رود[11] اعتماد نبود ، و برای آن[12] گفته‌اند :

بیت

گر غرّه بدان شدی که دادم بتو دل　　صد قافله بیش برده‌اند از منزل

دل گرچه ز وصل شادمان می‌بینم　　هم پای فراق در میان می بینم
درهجر تو وصل تو نهان می‌دیدم　　در وصل تو هجر تو عیان می بینم

فصل

عقول‌رادیده‌بربسته‌اند ازادراك ماهیّت‌وحقیقت روح‌و روح صدف عشق‌است پس چون‌بصدف علم [را] راه نیست بجوهر مکنون که درآن صدفست چگونه راه بود امّا برسبیل اجابت التماس این دوست عزیز — اکرمه الله تعالی — این فصول [و] ابیات اثبات‌افتاد اگرچه که(کلامنا اشارة) ازپیش‌برپشت جزؤ اثبات کرده‌ایم تااگر کسی فهم نکند معذور بود که دست عبارت بردامن معانی نرسد .　　تمّت

---

۱ ـ ریتر : + این معنی | ۲ ـ ریتر : + و آن پندار نبود | ۳ ـ ریتر : شود |
٤ ـ ریتر : «درست» ندارد | ٥ ـ ریتر : نقش دورش | ٦ ـ ریتر : گر |
۷ ـ ریتر : فرا بندد | ۸ ـ اصل : بجهد | ۹ ـ ریتر : + و راه بردولت او نبرند (؟) |
۱۰ ـ ریتر : هرگز | ۱۱ ـ ریتر : روی | ۱۲ ـ ریتر : این |

«۲»

رساله در عشق

تصنیف

سیف‌الدّین باخرزی

از روی نسخهٔ مُورّخ ٦٦٧ هجری

مقدمه

سیف‌الدین باخرزی عارف مشهور قرن هشتم هجری بسبب رباعیات عاشقانه وعارفانهٔ خود درتاریخ ادبی ایران مشهورست . درعرصهٔ عرفان وی از خلفای عارف نامی نجم‌الدین کبری ودرعهد خود صاحب احترام ومقام بلندبود. اخلافش تاچندقرن بعداز اطلاع داریم ویکی از فرزندانش در کرمان مدرّس ومورداعتنای ملوك قراختایی واقع شد. شرح این مطلب در کتبی چون سمط العلی وجهانگشاومزارات کرمان مسطورست . درشرح احوال سیف‌الدین تحقیق مفصل جداگانه‌ای کرده‌ام که بامنتخباتی از کتاب اورادالاحباب وفصوص الآداب تألیف نوهٔ وی بعداً درهمین مجله درج خواهد شد . فعلا چون مقصود طبع رسالهٔ لطیف فارسی عارف مذکوراست از تفصیل در سرگذشت وی خودداری میشود وخوانندگان را به مقالهٔ استاد سعید نفیسی ، که بصورت درآمد بررباعیات او نوشته وبا رباعیات وی درشمارهٔ چهارم سال دوم همین مجله طبع شده‌است، راهنمایی میکنم .

از رسالهٔ عشق که اینك طبع میشود جز نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نسخهٔ دیگری سراغ ندارم . این نسخه نخستین رساله ازمجموعه‌ای است مورخ سال ٦٦٧ که بشمارهٔ ۲٤٤۹ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه محفوظاست وقبلا متعلق به آقای باستانی راد بوده است (فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه جلد نهم) .

درنقل متن وطبع آن کتابت نسخهٔ اصل رعایت شده است ، مگر در نقل پ و چ و گ و «ای» بجای ب ، ج ، ك ، ۀ . اصول دیگر کتابت قدیم نسخه عیناً رعایت گردید .

۱ـ سیف‌الدّین باخرزی جدّ مؤلّف

مقدمهٔ کلّی در مآخذ تحقیق

سیف‌الدّین باخرزی مشهور به «شیخ عالم» ازعارفان ومتصوفان بلندمرتبهٔ نیمهٔ اول قرن هفتم هجری وازخلفای عارف مشهور شیخ نجم‌الدّین کبری است. درعالم شعر فارسی، رباعیات شورانگیز عارفانه وعاشقانه‌اش موجب شهرت اوست.

باخرزی و اولاد واحفادش باستناد مراجع ومآخذ معتبرسالهای دراز مراد وقطب عده‌ای کثیر ازصوفیّه بوده‌اندوخانقاه ومزار خود سیف‌الدّین مورد احترام و زیارتگاه عوامّ و خواصّ بوده است.

ازمیان مراجع تحقیق دراحوال‌سیف‌الدّین‌باخرزی،طبعاً آنها که ازمتون‌قدیم یعنی‌متعلّق به‌عصراو یا قریب به‌عصراوست مفیدترست واز کتب‌قرون اخیر یعنی آنها که پس‌ازنفحات‌الانس تألیف شده است نکتهٔ تازه بدست نمی‌آید. همهٔ مطالبی که در کتابهائی چون هفت اقلیم وآتشکده ومجمع‌الفصحا وطرائق‌الحقائق‌وریاض‌السّیاحه‌وریاض‌العارفین‌وازین‌قبیل کتب دیده می‌شود تکرارمکرّرات و خالی از فواید تاریخی وغالباً محتوی برچند رباعی ازوست.

از میان معاصران، شرح حال سیف‌الدّین به‌اجمال به‌قلم فؤاد کوپرولو در مجلّد چهارم دائرةالمعارف اسلام مندرج است. مرحوم محمّد قزوینی به علّت اشتمال شدّالازار براسم عارف مذکور ترجمهٔ کوتاهی ازومأخوذازمراجع صحیح وقدیم ترتیب داده است. آقای سعید نفیسی نیزشرح حالی از سیف‌الدّین‌باخرزی به‌صورت مقدّمه بررباعیات او(که رباعیهای‌منسوب به‌اورا از منابع و مراجع متعدد جمع کرده‌اند) تدوین کرده‌اند[1].

۱ـ در «تاریخ ادبی ایران» تألیف ادوارد براون ازسیف الدین بعنوان خلیفهٔ نجم‌الدین کبری ذکر می‌شود آنچه در«تاریخ ادبیات در ایران» تألیف دکتر ذبیح الله صفا (۲:۶۵۸-۸۵۸) آمده خلاصهٔ مقالهٔ سعید نفیسی است. کارل بروکلمن در«تاریخ ادبیات عرب» (ذیل سوم) در جائی که از«وقایع الخلوة» تألیف سیف الدین نام می‌برد اطلاعاتی مختصر در احوال او ذکر می‌کند. فریتزمایر (F. Meier) درمقدمهٔ آلمانی که برمتن عربی «فوائح الجمال و فواتح الجلال» تألیف‌نجم الدین کبری‌نوشته‌است‌شرح مختصری هم درترجمهٔ حال سیف‌الدین دارد.

ظاهراً قدیمترین (تا آنجا که براینجانب معلوم است) ذکری که ازسیف‌الدّین باخرزی درمتون قدیم هست اشاره‌ای است ازعطاملك جوینی درتاریخ جهانگشا (تألیف حدود ۶۵۸) که می‌نویسد که مادر منکوقا آن هزار بالش نقره برای بنای مدرسهٔ بخارا اختصاص داد و تولیت و ادارهٔ امورمدرسه را به‌عهدهٔ سیف‌الدّین گذاشت[1].

پس از جهانگشا قدیمترین مأخذ ما مطلبی است که علیشاه بن محمّد خوارزمی بخاری (ظاهراً متولد ۶۲۳) از مریدان سیف‌الدّین در کتاب اثمار الاشجار (اثمارواشجار) نوشته و وفات او را درشب یکشنبه بیست وچهارم ذی‌القعدهٔ ۶۵۹ وقت نماز خفتن پس‌ازهفت روز رنجوری ضبط کرده‌است[2] و این ضبط درست مطابق است باآنچه درسند معتبر و قدیم دیگر یعنی الجواهر المضیئة (مؤلّف آن متولد ۶۹۶ بوده) آمده است. ما بعداً، آنجا که دربارهٔ وفات او صحبت می کنیم به این مطلب باز می گردیم[3].

نام وکنیه ولقب و شهرت

اغلب مآخذ این عارف را به لقبش سیف‌الدّین می‌شناسانند و اختلافی هم درلقب دیده نمی‌شود. کنیه‌اش بنابرضبط مآخذ قدیم (الجواهرالمضیئة، مجمل فصیحی، تاریخ ملّازاده) و مخصوصاً اورادالاحباب تألیف نوهٔ صاحب ترجمه (ورق ٦٤b) ابوالمعالی است[4]. نام او را همهٔ مآخذ سعید ضبط کرده‌اند. وی درعهد خود به «شیخ عالم» (= شیخ العالم) مشهوربوده است و اغلب منابع به‌این اشتهار اشاره

۱- تاریخ جهانگشا، ج۳: ۹۰.

۲- این‌مطلب را تنهاسعیدنفیسی درمقالهٔ خود ازنسخهٔ‌خطی‌ملکی‌خود نقل‌می‌کند. درچاپ ناقصی که ازین کتاب بنام «ثمرهٔ شجرهٔ نجوم» (لکهنو، ۱۳۲۰ ق) شده است چنین مطلبی دیده نمی‌شود. در دو نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران و کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق طهران نیز این‌مطلب نیست. ما به‌نسخهٔ متعلق به‌سعید نفیسی‌نگاه‌کرده و ازان نقل‌کرده‌ایم.

۳- بایدتوجه‌داشت که جهانگشا یک‌سال‌قبل‌ازوفات شیخ واثمارالاشجارمیان‌سالهای ۶۷۹-۶۹۱ تألیف‌شده‌است.

٤- فؤاد کوپرولو در دائرة المعارف اسلامی و آقای سعید نفیسی در مقالهٔ خود کنیه‌اش را «ابوالمعانی» می‌نویسند. این سهو ظاهراً مأخوذ از نسخ چاپی نفحات‌الانس است.

کرده‌اند[1]. نوهٔ او ابوالمفاخر یحیی در کتاب اورادالاحباب همیشه ازاو به‌شیخ عالم یا شیخ العالم نام می‌برد[2]. بنابرقول صاحب «قندیه» وی دربخارا وسمرقند به «خواجهٔ فتح آبادی» نیزمشهور بوده است[3]. سبب این اشتهار را باید آن دانست که خانقاه و تکیهٔ شیخ در دیه «فتحاباد» نزدیك بخارا بوده وهم‌انجاهم مدفون شده است.

نام پدر وی در مآخذ قدیم ونزدیك به عصر سیف‌الدّین (مجمل فصیحی، سمط العلی، ملحقات الصراح، الجواهر المضیئة وتاریخ ملازاده) مطهّر مضبوط است. اما درحبیب‌السّیر وبعضی از کتب پس‌از آن (طرائق الحقائق، الذّریعة، دائرة‌المعارف اسلام، مقالهٔ آقای سعید نفیسی) اسم پدر شیخ را «مظفر» ضبط کرده‌اند. این تحریف ظاهراً ناشی از حبیب‌السّیرست. قرینه‌ای که برصحت ضبط «مطهّر» درمیان هست اینست که نام سومین فرزند سیف‌الدّین باخرزی ملقب به مظهر الدین «مطهّر» بوده‌است و می‌دانیم که میان قدما مرسوم بوده‌است که نام پدر خود را برپسرخویش‌می گذارده‌اند، کما اینکه سیف‌الدّین باخرزی نیز همنام با جدّ خویش بوده‌است، که نام جدش سعید بود.

چنانکه گذشت نام جدّ سیف‌الدّین باخرزی بنابرضبط الجواهر المضیئة (۱:۲۴۹) ومجمل فصیحی(۲:۲۶۳) وتاریخ‌ملازاده(ص۴۱و۴۲) وهدیة‌العارفین(۱:۳۹۱) «سعید» است ونام‌جدّپدرش‌را مؤلّفان مجمل فصیحی وهدیة العارفین«علی» نوشته‌اند.

بطورخلاصه آنکه این عارف را باید ابوالمعالی سیف‌الدّین سعید بن مطهّربن سعید بن

۱- مجمل فصیحی (۲ :۲۶۳، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۲۹و۳:۴۹، ۹۰)، تاریخ گزیده (ص۷۹۱)، حبیب السیر (۳:۶۴)، تذکرة الاولیاء محرابی(ص۷۷-۸۹)، رشحات عین الحیاة(ص۳۰)، روضات‌الجنات فی‌تاریخ هرات (۱: ۲۲۳ - ۲۲۵)، تاریخ ملازاده(ص۴۰-۴۲و۶۸).

۲- نگاه کنید به‌موارد عدیده درهمین مجلد که از آن کتاب چاپ شده‌است.

۳- قندیه، ص۶۴.

علی الصّوفی الباخرزی مشهور به شیخ عالم نامید[1]. مولدش باخرز ازقرای خراسان میان نیشابور و هرات درجنوب جام بوده است[2].

تاریخ ولادت و رحلت

تاریخ ولادت سیف الدّین باخرزی را الجواهر المضیئة و تاریخ ملازاده مؤکداً روز شنبه نهم شعبان ۵۸۶ ضبط می کنند. امّا فصیح خوافی ذیل حوادث ۵۷۶ ضبط کرده است. چون مدّت عمر او را مؤلّف تاریخ ملازاده[3] وصاحب خزینة الاصفیا[4] هفتاد وسه سال قید کرده‌اند و تاریخ وفات او به‌استناد منابع اصیل سال ۶۵۹ بوده است، پس تولد او درسال ۵۸۶ اتفاق افتاده نه سال ۵۷۶، چنانکه درمجمل فصیح خوافی آمده است. درتاریخ ملازاده این رباعی:

تصوّف را چو احیا کرد معبود	سعید بن المطهّر بود مقصود
ولادت در نهم از ماه شعبان	زهجرت پانصدوهشتادوشش بود

درماده تاریخ ولادت شیخ از گفتهٔ قائل نامعلومی نقل شده‌است.[5]

تاریخ وفات اورا به‌اختلاف ذکر کرده‌اند. مجمل فصیح خوافی سال ۶۴۶[6] وشاهدصادق سال ۶۵۳ و تاریخ گزیده و روضات الجنّات فی اوصاف مدینة هرات وحبیب السّیر و تاریخ کبیرو خزینة الاصفیا و ریاض السّیاحة و طرائق الحقائق و ریاض العارفین و به‌تبع آنها دائرة المعارف اسلام سال ۶۵۸ را سنهٔ وفات شیخ دانسته‌اند وهیچ یک ماه وروز فوت را قید نکرده‌اند. امّا مآخذ

۱– درنسخهٔ موسوم به‌المشیخة (شمارهٔ ۲۱۴۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه در صفحهٔ ۱۸۰) که‌داستانی صوفیانه ازسیف‌الدین نقل شده نام او و پدرانش بهمین‌ترتیب آمده است.

۲– یاقوت، ۱: ۴۵۸.

۳– تاریخ ملازاده، ص ۴۲.

۴– خزینة الاصفیا، ۲: ۲۷۳-۲۷۴.

۵– فریتزمایر تولد اورا ۵۸۵ ضبط کرده‌است و معلوم نیست از کدام مأخذ این‌تاریخ را به‌دست آورده‌است.

۶– اگرچه فصیح خوافی وفات شیخ را ذیل سال ۶۴۶ ضبط کرده است ولی می‌نویسد که دیگران سال ۶۵۹ را سنهٔ وفات شیخ دانسته‌اند.

قدیمتر که تألیف آنها نزدیك به عصر صاحب ترجمه وطبعاً معتبرترست چون اثمارالاشجار[1] وتاریخ وصاف (ص۱۵) والجواهرالمضیئةونفحات‌الانس‌وتاریخ یافعی(۴:۱۵۹)وتاریخ ملازاده سال۶۵۹را ضبط کرده‌اند. ازمتأخرین‌صاحب هدیةالعارفین نیزهمین سال را سال‌وفات شیخ‌دانسته است. درسه مأخذ معتبر یعنی اثمار الاشجار و الجواهرالمضیئة وتاریخ ملازاده روزوماه نیز ذکر شده. اثمارالاشجار نوشته است که رحلت وی در شب یکشنبه ۲۴ ذی القعدهٔ ۶۵۹ وقت نمازخفتن پس‌ازهفت روز رنجوری روی داد. درالجواهرالمضیئة آمده‌است که:« مات لیلةالسّبت خامس عشرین‌ذی القعده عندالحافظ ابی محمّد سنة تسع وخمسین وستّمائة »[2]. مؤلّف تاریخ ملازاده می‌نویسد[3]:« و وفات ایشان دربیست وچهارم ذوالقعدهٔ سنهٔ تسع وخمسین‌وستمائة » بود و این رباعی را هم‌نقل می‌کند:

در ششصدوپنجاه‌ونه ازحکم ودود دربیست وچهار ماه ذوالقعده که بود

آن مرغ همای عالم همّت را باز اجل از چنگ جهانش بربود[4]

وقایع زندگانی

اکنون بپردازیم به‌اخبار وقصصی که درخصوص زندگانی شیخ و حالات وروحیات‌ومقامات اودردست‌داریم‌واز روی آنهامی توانیم‌اطلاعاتی‌روشن از وقایع حیات وی به‌ترتیب تاریخی مدوّن و مرتّب کنیم. بحث دربارهٔ کشف‌و کرامات شیخ و مناقب ومقامات او دامنه‌ای وسیع می‌خواهد ومقدمه‌این کتاب گنجایش‌ومناسبت آن‌مطالب را ندارد ، وچون درین زمینه مواد نسبةً زیادی از همین کتاب ابوالمفاخر یحیی نوهٔ او به دست

۱– بنقل از مقالهٔ سعید نفیسی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، ج ۲ ش ۴:۱-۵.

۲– الجواهرالمضیئة فی‌طبقات الحنفیة،۱:۲۴۹.

۳– تاریخ ملازاده،ص۴۰-۴۲.

۴– فرتیزمایر درمقدمهٔ برفوائح الجمال(ص۴۲-۴۳) سنهٔ ۶۴۵و باربیه‌دومنار درفرهنگ‌جغرافیائی‌ایران(ترجمهٔ ملخص و مستخرج یاقوت) سال۶۴۸ را ضبط کرده‌اند! درتاریخ وصاف آمده‌است که «شیخ الشیوخ سیف‌الدین الباخرزی درعهد آلغو به‌ندای«ارجعی»ازین سراچهٔ ناپایدار به‌دارالقرار خرامید» (چاپ سنگی‌ص۱۵) وبنابر «طبقات سلاطین‌اسلام» آلغو در ۶۵۹ به‌سلطنت رسیده است.

می آید اهل تحقیق خود بدان مراجعه خواهند کرد و درینجا تنهـا مقصود معرفی وقایع حیات اوست.

پیش از آنکه به حوادث زندگانی شیخ بپردازیم تذکار این نکته واجب است که ابوالمفاخر یحیی در کتاب اوراد الاحباب وفصوص الآداب نوشته است که سیف‌الدّین باخرزی «روزنامهٔ» حیات خودرا پنهان تحریر می کرد و پس‌ازمرگش به‌دست افتاد و افسوس که‌از آن چیزی در دست نیست. عین عبارات مذکور در اوراد چنین است:

«وشیخ العالم سیف الدّین باخرزی را رضی الله عنه روزنامه بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آن‌را دیده‌اند که حرکات و سکنات جمیع عمررا شیخ بر آنجا ثبت[کرده]بوده‌وهر هدیه که به‌حضرت شیخ آورده بوده‌اند تابه‌خمرهٔجفرات که پیرزنی آورده باشد نبشته بوده و نماز و دعائی که در عوض آن شیخ کرده بود نبشته تا به‌حدّی که مدّت طهارت و حیض زنان و کنیزکان و اختلاف او چنانکه حکم شرع است ثبت بوده‌است تا نباید که‌سهو شود، وهرجفایی وجوری را که دشمنان و حاسدان درحقّ شیخ کرده‌اند وشیخ درشب چند رکعت نماز درعوض آن جفا و جور برای آن کس گزارده است و دعا وخیری که او را کرده بود آن جمله در روزنامه ثبت بود.»[1]

☆☆☆

شیخ سیف‌الدّین مقدّمات علوم را درزادگاه خویش و فقه و قراءت و تفسیر را نزد استادان

۱– اوراد الاحباب و فصوص الآداب، ورق ۸۷a (جلد اول).

متعدد درشهرهای هرات ونیشابور فرا گرفت[1]. صاحب مجمل فصیح خوافی ذیل حوادث سال ٦٤٦ می نویسد که شیخ درهنگام اقامت در باخرز با خواجه سنجان (متوفی در ۵۹۳ یا ۵۹۷) و استاد مردان صحبت داشته‌است. اگرچه صحبت داشتن شیخ با خواجه سنجان بعید نیست ولی باید متوجه بود که سیف‌الدین باخرزی در زمان وفات خواجهٔ سنجان درسنی میان‌هفت تا یازده سال بوده است.

سپس به‌قصد زیارت‌واستفادت به‌حضرت شیخ‌نجم‌الدین کبری (متوفی‌در ٦١٨) به‌خوارزم آمد ودر آنجاملازمت آن شیخ را بر گزید ودست ارادت دردامن‌سرسلسلهٔ طریقهٔ کبرویه زد و پس ازبر گذار کردن یک اربعین به‌مقام والای خلافت نجم‌الدین‌نائل آمد[2].

در کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب در جایی که مؤلف از اسنـاد خرقه وطریقهٔ خرقه پوشیدن و پس از آن از «اسناد تلقین‌الذکر» صحبت می کند و آداب این رسم وسنّت را برمی‌شمارد بطور مثال اسناد خرقه پوشیدن خود را بازمی گوید و از آن برمی‌آید که شیخ سیف‌الدین باخرزی خرقه از دست شیخ نجم الدین گرفته بوده است. می‌نویسد:

«والبس هو [شیخ اسمعیل العصری] شیخنا آیة الله‌الکبری اباالجنّاب نجم‌الدّین احمد بن احمد البکری الخیوقی الصّوفی، و البس هو شیخ العالم قطب الوقت ابوالمعالی سیف‌الحقّ والدّین سعیدبن المطهّربن سعیدالصّوفی‌الباخرزی.»[3]

وذیل «اسناد تلقین الذکر» می‌نویسد:

۱ــ درمجمل فصیحی آمده است که حدیث بر شیخ شهاب الملة و الدین ابوجعفر عمرالسهروردی الکبری قدس سره خواند (ذیل حوادث سال ٦٤٦).

صاحب تاریخ ملازاده می‌نویسد روایت‌ایشان درعلم حدیث‌ازامام صاین‌الدین‌است (ص ٤٠)، و جای دیگر می‌گوید امام رکن‌الدین الشهید از اساتید شیخ بود.

درالجواهرالمضیئة آمده‌است‌که: «تفقه علی شمس‌الائمة الکردری». همین مؤلف ذیل احوال رشیدالدین یوسف‌بن‌محمد فیدی، سیف‌الدین را ازشاگردان وی می‌نویسد.

۲ ــ تقریباً همهٔ مآخذ مهم متذکر این مطلب شده‌اند و نام سیف الدین را در ردیف خلفای شیخ نجم الدین ذکرکرده‌اند.

۳ــ اوراد الاحباب، ورق ٦٤a.

«ثم سمعت الذّکر من مولائی و ابی شیخ الاسلام کاشف الاسرار زبدة الاخیار برهان الحقّ و الدّین ابی المظّفر احمدبن سعید بن المطهّر وهما اخذ الذکر عن حضرة شیخ العالم قطب الوقت وسیلة الخلق الی الحقّ ابی المعالی سیف الحقّ و الدّین سعید بن المطهّر الباخرزی رضوان الله علیه و هو اخذه عن شیخ شیوخ الدّنیا نجم الحقّ و الدّین ابی الجنّاب احمد بن عمر الکبری قدّس الله روحه و رضی عنه».[1]

فصیح خوافی در تألیف خود نوشته است که: «وی خرقهٔ تبرك از دست شیخ تاج‌الدّین محمودبن‌حداد (؟) الاشنهی پوشیده درهراة گرفت»[2] و بنابرین‌عبارت قبل‌ازاینکه به خوارزم برود وخرقه‌ازدست نجم‌الدّین کبری بپوشد درهرات نیزصوفی دیگری بدوخرقهٔ تبرّك پوشانیده بوده‌است.

سیف الدّین باخرزی پیش‌ازسال ٦١٨ که شهادت نجم‌الدّین کبری در آن‌سال روی داد از جانب نجم الدّین به‌بخارا رفت و تا پایان عمر به‌عزّت تمام‌واحترام‌بسیاردر آنجا زندگی کرد. یعنی بیش از چهل سال در آن شهر زیست. مردم شهر وناحیت بخارا بدو احترام و اعتقاد کامل داشتند ومورد توجه کامل‌عامّه بود. درهمین شهرست که ملقّب به «شیخ عالم» گردید.

شیخ‌سیف‌الدّین درراه‌ترویج‌طریقهٔ کبرویّه‌وبسط‌دین‌اسلام‌بنابر آنچه‌در«اورادالاحباب» می‌خوانیم ازصدمه و آزار کافران بی‌نصیب نبود. ابوالمفاخر یحیی می‌نویسد:

«شیخ عالم سیف الدّین باخرزی را رضوان الله علیه جمعی از کافران قصد کردند ودشمنان سعیها نمودند و ایلچی به‌بخارا آمد وشیخ را درنماز گرفتند و برفتند وروزدیگر از شهر بیرون آوردند و به‌اردو می‌بردند وچندهزار آدمی

۱- اورادالاحباب ونصوص الاداب،ورق b ٦٤ .

۲ ـ ذیل حوادث، ٦٤٦ مأخوذ از «ذیل بارتلد»، دربارهٔ شیخ تاج‌الدین محمود اشنهی به‌حواشی صفحات ۳۰۷ و ۳۰۲ «شدالازار فی‌حط الاوزار عن زوار المزار» مراجعه شود.

مشایعه کردند و از سر حزن آب از دیده می‌باریدند و شیخ همچنان بر بسته در بسط و فرح بود، این رباعی فرمود:

بی‌خویش و تبار و بی‌قرینم کردی　　با فاقه و فقر همنشینم کردی
این مرتبهٔ مقرّبان درِ تست　　یارب به‌چه‌خدمت‌این‌چنینم کردی»[۱]

سیف‌الدّین باخرزی مورد تفقّد و بزرگداشت سلاطین و پادشاهزادگان واقع می‌شد. ابی الفضل بن محمّد معروف به جمال القرشی در «ملحقات الصراح» می‌نویسد که بر که خان پسر توشی چون به‌بخارا آمد شیخ را زیارت کرد و خدمتش را دریافت[۲].

بنابر آنچه عطا ملک جوینی در جهانگشا نوشته[۳] و رشیدالدّین فضل‌الله تقریباً همان عبارات را در جامع‌التّواریخ آورده‌است[۴] و پس از آن حبیب‌السّیر و روضة‌الصفا آن مطلب را نقل کرده‌اند مادر منکوقا آن موسوم به‌سرقوتی بیکی[۵] باوجود آنکه عیسوی مذهب و مروّج و حامی دین نصاری‌بود هزار بالش نقره از مال خود را به‌منظور بنای مدرسه دربخارا وقف کردو اداره و تولیت آن را درعهدهٔ سیف‌الدّین باخرزی وا گذاشت و همچنین چند دیه را بر آن‌مدرسه وقف کرد. بنابرقول صاحب ریاض السّیاحة منکوقاآن نیز نسبت به شیخ احترام فراوان ملحوظ می‌داشت.

همچنین به‌شرحی که پس‌از‌ین در ذیل احوال برهان‌الدّین احمد فرزند شیخ و پدرمؤلّف خواهیم دید، معلوم می‌شود که سلاطین قراختایی کرمان مقام بلند و پرهیزگاری شیخ سیف‌الدّین را دریافته بودند و ترکان خاتون برای اینکه شیخ یکی از فرزندان خود را به کرمان بفرستد تحف و هدایای بسیار به‌خدمتش روانه کرده بوده است.[۶]

---

۱ - اورادالاحباب وفصوص‌الآداب ص۲۷۰ چاپ حاضر.

۲- بنقل بارتلد درقسمت‌منتخبات متون نقل شده درذیل ترکستان، ص۱۳۶.

۳- جهانگشا،۳ : ۹۰.

۴- جامع‌التواریخ،۱:۵۸۱.

۵- نام او به‌اشکال مختلف در متون آمده و مرحوم محمد قزوینی در حاشیهٔ جهانگشا آنهارا نقل کرده‌است و درینجا شکل مضبوط آن مرحوم مناط نقل قرارگرفت.

۶ - سمط العلی للحضرة العلیا،ص۴۳ وتذکرة‌الاولیاء محرابی کرمانی،ص۷۹.

درخصوص احترام و توجّهی که همگان نسبت به مقام شیخ سیف الدّین ملحوظ می داشته‌اند سندی که مؤید صحّت ادعا خواهد بود آنکه خواجوی کرمانی شاعر (۶۸۹ـ ظ ۷۵۳) با اینکه زمان شیخ را درك نکرده قصیده‌ای درحقّ و مدح سیف الدّین سروده‌است که تمام چهل و پنج بیت را باید در دیوان شاعر خواند و درینجا چند بیت آن نقل می‌شود. البتّه این امر مستبعد نیست که پس از حیات عارفی شهیر شاعری او را مدح کند. بخصوص درین مورد که فرزند شیخ در کرمان یعنی زادگاه خواجو می‌زیسته و درهمانجا نیز به‌خاك سپرده شده است. طبعاً توان گفت که شاعر بدو اعتقاد می‌ورزیده است. باری آن ابیات اینهاست:

«یمدح الشیخ العالم قدوة الاوتاد والاقطاب سیف الحقّ والدّین الباخرزی قدس‌الله روحه

دوش چون سیمرغ زرین کوه برقاف آشیان

آمدند از هرطرف مرغان شب‌خوان در فغان

. . . .

. . . .

گفتم آیا این جماعت را که باشد مقتدا

عقل مرشد گفت مقصود وجود انس و جان

گوهر درج ولایت قبلهٔ روی زمین

اختر برج هدایت زبدهٔ دور زمان

سیف‌دین الحقّ و الدّنیا امام الخافقین

شمع جمع اولیا سرّ اله المستعان

. . . .

. . . .

جسته سلطانان ز «فتح آباد» او فتح و ظفر

یافته شاهان زحرز نام او امن و امان

. . . .

صیت خواجو باد همچون نام او آفاق گیر

زانکه درقلب سخن چون سیف شد رطب اللسان»[1]

معاصران و معاشران

مطالبی که درباب کرامات ومقامات او و مفاوضات وی با عارفان یا افراد دیگر در کتب دیده می‌شود ، بجز مطالبی که در کتاب نوهٔ او یعنی اورادالاحباب آمده است و خوانندگان در متن ملاحظه می کنند ، بشرح زیرست :

۱) **مولانا جلال الدین محمّد رومی** – درمناقب العارفین افلاکی دونقل درخصوص ملاقات مظهرالدّین مظهرفرزند سیف‌الدّین باخرزی با مولانای روم وجود دارد که در آنها از شیخ سیف‌الدّین نیز ذکر می‌شود . از آن دونقل چنین برمی آید که سیف‌الدّین باخرزی مقام مولانارا دریافته بوده و بدو احترام می گذاشته است .

نخستین حکایت اینست که چون مظهرالدّین به قونیه رسید اظهار کرد چرا مولانا ازو دیدن نکرده‌است. مونالا درمیان تقریرحقایق‌معانی‌می‌فرماید که قادم مائیم نه تو! این‌سخن‌چون به گوش مظهرالدّین‌می‌رسدواز گفتارخویش‌متنبّه می‌شودو پیاده به‌حضرت مولانا رومی آورد و می گوید : « آنچه پدرم وصیّت می‌فرمود که چارق آهنین می‌باید پوشیدن وعصای آهنین به کف گرفتن و به طلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او بزرگ ازجملهٔ مفترضات است حقّ گفته است و برحق بوده است .»[2]

موضوع نقل دوم که باز از مظهرالدّین مطهر روایت شده اینست که ملك شمس الدّین هندی ملك شیراز که به شیخ سیف‌الدّین باخرزی اعتقاد می‌ورزید غزلی از مولانا به بخارا به خدمت شیخ می‌فرستد . چون غزل برشیخ رسید و آن‌را بخواند نعره بزد وبیخود شد وجامه‌ها

۱- دیوان خواجوی کرمانی،ص۵۹۸ - ۶۰۰ .

۲- مناقب العارفین،۱ :۱۴۳-۱۴۵ .

درید. « بعد از آن فرمود زهی مرد نازنین، زهی شهسوار دین! زهی قطب آسمان و زمین... الله الله چارق آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین به کف گرفتن و به طلب او بزرگ رفتن»، پس همه یاران و مریدان را به دیدار مولانا رفتن ترغیب می کند و می گوید « دوستان ما به دیدار او روند و من پیر شده‌ام و طاقت سفر ندارم» و به مظهرالدّین مطهر خطاب می کند که «امیدوارم که چشمهای تو به دیدار مبارک آن مظهر مطّهر منّور گردد.»[۱]

۲) **خواجه نصیرالدین طوسی** — اگر انتساب رباعی مذکور در زیر

مفخر دهر شیخ باخرزی — بالله ار تو به ارزنی ارزی

باخردمند کی توانی زیست — چون ترا گفته‌اند با خر زی[۲]

به خواجه نصیرالدّین طوسی (بنابر قول روضات الجنّات) صحیح باشد معلوم می شود که میان خواجه و شیخ معارضه گونه می رفته است[۳].

۳) **شیخ حسن بلغاری و خواجه غریب** — این هر دو از صوفیهٔ طریقهٔ نقشبندی و از معاریف متصوفهٔ عهد خویش بودند. در رشحات عین الحیات ذیل احوال خواجهٔ غریب می خوانیم که: « با شیخ العالم شیخ سیف الدّین باخرزی قدس سره که از کبار اصحاب شیخ نجم الدّین کبری بوده است قدّس سره معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که مدفن شیخ سیف الدّین آنجاست به هم صحبت می داشته اند و در آن زمان شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمه الله از جانب اروس و بلغار به ولایت بخارا آمده است خدمت خواجه غریب را که در آن وقت نَود

۱- مناقب العارفین، ۱: ۲۶۷.

۲- روضات الجنات، حاشیهٔ ص ۱۸.

۳- آقای محمدتقی مدرس رضوی در کتاب احوال و آثار طوسی (ص ۳۳۳) بنقل از «جنگی» رباعی مذکور را با اختلافات مختصر و بدون انتساب به خواجه با رباعی جوابیه از سیف الدین باخرزی بشرح زیر نقل میکند:

هله ای سیف دین باخرزی — بالله ار تو به ارزنی ارزی

کی تو باآدمی توانی زیست — چون ترا گفته‌اند با خر زی!

جواب

برو ای دوست طاعتی می کن — تا به کی فسق و معصیت ورزی

آخر عمر با تو خواهم زیست — چون مرا گفته‌اند با خر زی!

ساله بوده است دریافته است و به‌غایت معتقد شده و چون شیخ حسن شیخ سیف‌الدّین‌را ملاقات کرده است شیخ سیف‌الدّین از وی پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتید؟ فرمود که مرد تمام است.»[1]

۴) کمال‌الدین خوارزمی — جمال قرشی در ملحقات الصّراح نقل می‌کند که مکتوبی از سیف الدّین باخرزی خطاب به شیخ المشایخ کمال الدّین خوارزمی، از صوفیهٔ کبرویّه، دیده است.[2]

۵) برهان‌الدین بخاری — مؤلف حبیب‌السّیر در ذیل احوال قوبیلای قاآن واقعهٔ کشتن برهان‌الدّین بخاری از مریدان سیف‌الدّین را چنین می‌نویسد: «قبلا قاآن به‌واسطهٔ سعایت بعضی ازمفسدان مولانا برهان‌الدّین بخاری را که ازجملهٔ مریدان سیف‌الدّین باخرزی بود ودرخان‌بالیق به نصیحت طوایف خلایق اشتغال می‌نمود به جمعی سپرد که تا ماچین بردند و آن بزرگ دین در آن‌سرزمین از تعفّن هوا مریض گشته وفات یافت.»[3]

۶) خواجه سنجان واستادمردان — بطوریکه درضمن احوال شیخ دیدیم به‌استناد مجمل فصیحی سیف‌الدّین‌باخرزی با خواجه سنجان و استاد مردان که از صوفیهٔ بزرگ عصردرناحیت خواف و باخرز بوده‌اند صحبت می‌داشته است[4].

۷) نورالدین بصیر — در «قندیه» ذیل حالات نورالدّین‌بصیرعارف‌ومتصوّف‌دونقل‌درخصوص او وسیف‌الدّین باخرزی یاد شده‌است. یکی‌نقل این‌است که:

«نقل‌است که چون حضرت شیخ‌العالم‌و آن خلاصهٔ وجودآدم سیف‌الدّین باخرزی که در بخارای شریف‌در فتح آباد آسوده‌اند وایشان را خواجهٔ فتح آبادی می گویند، وخواجهٔ فتح آبادی را باحضرت شیخ نورالدّین بصیرعهد برادری بوده‌است، وخواجهٔ فتح آبادی‌هر گاهی

---

۱ ـ رشحات عین‌الحیات، ص۳۰.

۲ـ بنقل بارتلد از ملحقات‌الصراح در «ذیل‌ترکستان» ص۱۳۶.

۳ـ حبیب‌السیر، ۳: ٦٤.

٤ـ مجمل فصیح خوافی ذیل حوادث سال ٦٤٦.

که از آنجا بدیدن حضرت شیخ نورالدّین بصیر می آمدند حضرت نورالدّین علیه‌الرحمة ازبرای استقبال ایشان تایک فرسخی راه ازسمرقند که گوشکی بوده‌است که آن‌را گوشک علقمه می گفته‌اند در آنجارفته به‌یکدیگر ملاقات می کرده‌اند.»[1]

مضمون نقل دیگر اینست که سیف‌الدّین دریکی ازسالها دیدار از نورالدّین بصیر را به‌هنگامی می گذارد که انگور خلیلی سمرقند پخته باشد تااز آن انگور بخورد! درین بارچون سیف‌الدّین به گوشک علقمه می‌رسد نورالدّین بصیر به سنّت سابق به‌استقبال او نیامده بود. شیخ‌سیف‌الدّین به‌سوی منزل نورالدّین بصیرحرکت می کند و به‌دهلیزخانه ورود می‌شود. در آنجا یکی ازخدام می گوید که شیخ العالم به‌دیدن شما آمده و در دهلیز ایستاده، آیا اجازت است که به حضرت در آید. شیخ نورالدین می گوید که او از برای دیدن ما نیامده، از برای خوردن انگور آمده است! پس سیف‌الدّین باخرزی به‌بخارا باز می گردد و یک پای از رکاب برمی‌آورد و برزمین می‌نهد وضمیرخویش‌را ازخوردن‌انگورپاک می کند ومجدّد ازبرای دیدن شیخ‌نورالدّین‌بصیر به سمرقند می‌رود[2].

۸) نجم‌الدّین کبری – درنفحات الانس وحبیب السّیر ومجالس العشّاق دو نقل دربارهٔ شیخ سیف‌الدّین هست. یکی اینست که کنیز کی ازختا برای‌شیخ نجم‌الدّین کبری آورده‌بودند. شب زفاف می گوید که ما امشب لذّت مشروعه داریم، شما نیز در موافقت ما ترک ریاضت کنید و آسوده به‌سر برید. پس‌شیخ سیف‌الدّین باخرزی ابریق پر آب کرد و بردرخلوت شیخ نجم‌الدّین بماند. بامدادان نجم الدّین کبری فرمود نه‌مگر گفته بودیم که شب به‌لذّت مشغول باشید و ترک ریاضت کنید. گفت شما فرمودید که هر کس به لذّت مشغول شود ومرا هیچ لذّتی بالاترازاین نیست که خدمت شیخ خود کنم. پس نجم الدّین کبری فرمود پادشاهان در رکاب تو بدوند! بعد می‌نویسد که روزی ازسلاطین اسپی به شیخ سیف‌الدّین بخشید وخواست تا خود شیخ را

۱- قندیه، ص ٦٤.

۲- قندیه، ص ٦٤-٦٥.

بر آن سوار کند . اسپ برمید و پادشاه نیز بدوید تا اسپ را بگیرد . شیخ فرمود که شیخ نجم الدّین مرا گفته بود که پادشاهان در رکاب تو بدوند ![1]

نقل دیگر اینست که شیخ سیف الدّین باخرزی بر سر جنازهٔ درویشی حضور یافت. گفتند تا تلقین فرماید. پیش روی جنازه بر آمد و گفت :

گر من گنه جمله جهان کردستم — لطف تو امیدست که گیرد دستم

گفتی که به‌وقت عجز دستت گیرم — عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم[2]

آثار واشعار

اگرچه مؤلف بستان السّیاحه می‌نویسد که سیف‌الدّین باخرزی تصانیف بسیاردارد[3] امّا چه در تضاعیف فهارس کتابخانه‌ها وچه درمآخذ قدیم فقط بر آثار زیر اطلاع می‌یابیم :

۱ـ شرح اسماء الحسنی[4] که نسخهٔ آن‌را نمی‌شناسم‌وازوجود آن بی‌خبرم.

۲ـ وقایع الخلوة که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ فرهنگستان لیدن بشمارهٔ ۲۲۵۲ موجودست[5].

۳ـ رسالهٔ وصیة السّفر که ابوالمفاخر یحیی نوهٔ او در کتاب اوراد الاحباب از آن نام می‌برد و آن راازمآخذ تألیف کتاب خود می‌شمرد[6].

٤ ـ رساله در عشق به‌فارسی ، نسخه‌ای از آن جزء مجموعهٔ خطی قرن هفتم متعلق

۱ـ نفحات الانس، ص۴۳۱ . ـ حبیب‌السیر، ۳: ۶۱ . ـ مجالس‌العشاق، ص۱۱۲ .

۲ـ نفحات‌الانس، ص۴۳۲ . ـ حبیب‌السیر، ۳: ۶۱ .

۳ـ بستان السیاحة ، ص۱۶۹ .

٤ـ هدیة العارفین.

٥ـ M. J. de Goeje - *Catalogus Codicum Orientalium Bibliothlecae Academiae Lugdunis _ Bataviae*, vol. v. و نیز به P. Voorhoeve- *Handlist of Arabic mss. in the Libraries of the University of Leiden...Leiden*, 1957.

به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران است و در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات سال ۸ شمارهٔ ٤ (۱۳٤۰) توسط نگارنده به‌چاپ رسیده‌است. استاد حبیب یغمائی‌هم که این‌مجموعه‌را تماماً طبع کرده‌اند به چاپ آن توفیق یافته‌اند (تهران، ۱۳٤۳).

۵- از رباعیّات او نخستین بار پنجاه و یک رباعی از روی نسخهٔ متعلّق به کتابخانهٔ خدابخش در بانکی‌پور با مقدمه‌ای بقلم خدابخش در مجلهٔ انجمن مستشرقان آلمان طبع شد[1]. بعد آقای سعیدنفیسی نود رباعی به‌نام او بطبع رسانیدند[2]. رباعیات سیف‌الدّین با رباعیات ابوسعید و خیّام و باباافضل و دیگران خلط شده‌است[3]. بجز نسخهٔ خدابخش، از رباعیات او یک نسخه در موزهٔ بریتانیا[4] و نسخه‌ای در کتابخانهٔ فرهنگستان اطریش[5] هست، و بطور پراکنده‌هم در جنگها و مجموعه‌ها دیده می‌شود.

قطعه‌ای هم صاحب بتخـانه ازو نقل می کند که بارتلد آن را در «ذیل ترکستان» آورده است.

مزار و خانقاه

شیخ پس از وفات درهمان محلهٔ فتح آباد که خانقاه وی در آنجا بود به‌خاک سپرده شد و گورش مزار عارفان و درویشان گردید. فصیح خوافی در مجمل ذیل وقایع سال ٦٤۹ می‌نویسد که خانقـاه شیخ سیف الدّین در محلهٔ فتح آباد به دستور سیورقوتی بیگی بنا گردید.

ابن بطوطه در سفر خود چون به بخارا رسید بدین خانقاه فرود آمد. وی در رحلهٔ خود از آن چنین یاد می کند: «در بخارا در ربض معروف فتح آباد که قبر شیخ دانشمند سیف الدّین باخرزی در آن واقع است منزل کردیم. شیخ از بزرگان اولیا بود و خانقاهی که منزل ما در آن

۱- Z.D.M.G. جلد ۵۷ صفحات ۳٤۵-۳۵٤.

۲- مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، ج ۲ شمارهٔ ٤.

۳- سخنان منظوم ابوسعیدابوالخیر، ص ٦۰.

٤- بشمارهٔ Or. 9348 - بنقل از مقالهٔ زکی‌ولیدی طوغان دربارهٔ بعضی‌نسخه های فارسی و عربی‌وترکی‌لندن و طهران، مندرج در I.T.E.D.، جلد سوم ۱۹٦۰، صفحات ۱۳۳-۱٦۰.

۵- فهرست «کرافت» شمارهٔ ۱۹۹.

بود به‌او منسوب است. این خانقاه بزرگ اوقاف بسیار دارد که به‌مصرف اطعام مسافرین می‌رسد.»[1]

ازمتن وقف‌نامهٔ ابوالمفاخر یحیی باخرزی خوشبختانه که‌اخیراً به‌دست آمده‌وطبع شده‌است و بعد ازین از آن مستقلاً صحبت می کنیم چنین معلوم می‌شود که نوهٔ سیف‌الدّین موقوفاتی برمزار جدّ خود تعیین کرده بوده است.

خبر دیگری که ازین خانقاه ومزار داریم شرحی است که صاحب طرائق الحقائق پس‌از سفر خود درسال۱۳۱۶ قمری در کتاب مذکوربدین مضمون نوشته‌است: که خانقاه را امیرتیمور درسال ۷۸۸ با باغ وعمارت بنا کرد و ظاهراً این مطلب مأخوذ از کتیبه‌های آن مزار است. در دنبال آن می نویسد کاشیهای قیمتی آنجا به‌دست بی انصافها خراب شده‌است وبه‌دزدی‌می‌فروشند.

اولاد واحفاد

شیخ سیف الدّین باخرزی سه پسرداشت: جلال‌الدّین محمّد، برهان‌الدّین احمد و مظهرالدّین مطهّر[2].

از سلسلهٔ خاندان سیف‌الدّین افراد دیگری‌راهم می‌شناسیم که ازنسل برهان‌الدّین‌احمد بوده‌اند و تانیمهٔ اول قرن دهم می‌زیسته‌اند و پس ازاین به‌شناساندن آنها خواهیم پرداخت.

***

۱ـ **جلال الدّین محمّد**: ارشد پسران سیف‌الدّین وهم‌اوست که‌ابوالمفاخردر وقفنامهٔ خود گفته است:«عمّ بزرگتراین واقف مذکورست»[3]. مفصل ترین ترجمهٔ‌حال‌اورا صاحب«الجواهر المضیئة» به‌دست می‌دهد ومی‌نویسد که روزچهارشنبه۱٦ جمادی‌الاولی‌ازسال٦٦١[4] درنزدیکی بخارا شهید شد و تولّدش روزشنبه پنجم ربیع‌الاول سال۶۲۵روی‌داد وعلم فقه ازپدرفرا گرفت.[5]

رشیدالدّین فضل‌الله در جامع‌التّواریخ در موضعی که از احوال برکه صحبت می کند

---

۱ ـ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ص۳۷۳.

۲ـ مجمل فصیحی خوافی ذیل‌حوادث ٦٤٦.

۳ـ وقفنامه، ص۱۰۰.

٤ـ مجمل فصیحی‌خوافی شهادت جلال‌الدین را ذیل سال٦٦٠ ضبط کرده است.

٥ـ الجواهرالمضیئة ۱: ۲٤۹.

می‌نویسد :« همه متعلّقان و نوکران برکه را بکشتند تا غایت که شیخ زادهٔ اسلام برهان‌الدّین پسر شیخ بزرگوار سیف‌الدّین باخرزی را نیز بدون علّت شهید گردانیدند.»[1] امّا به شرحی که خواهیم دید چون برهان الدّین فرزند دوم شیخ بنابر خواهش ترکان خاتون به کرمان می‌رود و در آنجا وفات می‌کند و بنابر مسطورات «مزارات کرمان» درهمانجا مدفون می‌شود ناگزیر ازین شیخ‌زادهٔ اسلام مراد جلال‌الدّین خواهد بود که طبق مندرجات «الجواهر المضیئة» شهید شد. به‌عبارت دیگر آنکه برهان‌الدّین تحریف یا سهوی است از طرف صاحب جامع‌التّواریخ بجای جلال‌الدّین.

جلال الدّین محمّد درهمان‌جا مدفون است که پدرش. مؤلّف تاریخ ملازاده درین مورد می‌نویسد که درجهت قبلهٔ تربت شیخ دو فرزند او خاوند جلال‌الدّین و خاوند مظهرالدّین[2] به خاک سپرده شده‌اند[3].

۲ـ **برهان الدّین احمد** : نخستین مطلب مهمّی که دربارهٔ مقام و منزلت فرزند دوم شیخ سیف‌الدّین باخرزی در دست داریم شرحی است که مؤلّف «سمط العلی للحضرة العلیا» ذیل احوال ترکان خاتون پادشاه کرمان راجع به علمائی می‌نویسد که در آنجا تدریس می‌کردند. او گوید: « شیخ زادهٔ جهان برهان‌الحقّ والدّین الباخرزی که واسطهٔ عقد اخلاف شیخ شیوخ عهده و زمانه آیة‌الله فی عظمة شأنه و علوّ مکانه سیف‌الحقّ و الدّین المجلس العالی سعید بن مطهّر بن ابی‌المعالی قدّس الله روحهما از وطن مألوف نهضت کرده به کرمان آمد و غریق انواع اصطناع و ایادی و مشمول اصناف الطاف با کرو غادی ترکان گشت و موالی عظام تاج‌الحقّ والدّین تاج‌الشّریعة و برهان الحقّ و الدّین برهان‌الشّریعة که علوّ خاندان و سموّ دودمان ایشان اظهر من ضوء النّهار بود و ایشان را **شاهان بخارا** گفتندی بر امید مبرّات آن خاتون عالی‌همّت متوجّه این ملک شدند و کسائر امثالها از عطایا و عوارف ترکان به قسط اوفر و حظّ اکمل احتظا یافتند و به‌تدریس مدرسهٔ قطبیّه موسوم گشت. »[4]

۱- بنقل بارتلد در « ذیل ترکستان» .

۲- درمتن ملازاده : مطهرالدین .

۳- تاریخ ملازاده، ص۴۳ .

۴- سمط العلی للحضرة العلیا ، ص۴۳-۴۴ .

همین مؤلف در جای دیگر چون ازبنای مدرسه که توسط پادشاه مذکور احداث شده بوده‌است سخن می‌دارد می‌نویسد که برهان الدّین را «به‌اسم شیخی در آن رباط تمکین داد.»[۱]

از تحقیقات مرحوم قزوینی درحواشی «شدّالازار» ذیل احوال شیخ ناصرالدّین عمربن محمّدبن عمربن احمد الکبری برمی آید که درعبارت «لقی الشیخ المرشد سیف الدّین مطهّر الباخرزی بکرمان ولبس عنه الخرقه» مراد طبعاً برهان الدّین است نه سیف الدّین، به علّت آنکه اولاً نام سیف الدین سعید است نه مطهّر وثانیاً برهان‌الدّین در کرمان مقیم بوده است و ثالثاً عصر ناصرالدّین عمر با عهد برهان‌الدّین تطبیق می کندنه سیف الدین، پس برمؤلف شدّالازار یا ناسخ نسخه خلطی روی آورده است.[۲]

فصیح خوافی در«مجمل»می نویسد که شیخ برهان الدّین فرزند میانهٔ سیف الدّین باخرزی به حجّ رفت و در مراجعت به کرمان سکنی گزید[۳]. درجای دیگر می گوید که از حمایت و تربیت قتلغ ترکان برخورداری یافت، این مؤلّف وفات اوراذیل حوادث سال ۶۹۶ ضبط می کند.

مشروح ترین و مهمترین سندی که درباب احوال این برهان‌الدّین به‌دست داریم تذکرة الاولیای محرابی(مزارات کرمان) است که مؤلف خود را ازنتایج همین برهان‌الدّین می‌خواند و اطلاعات مفیدو تازه‌ای درخصوص وی به‌دست می‌دهد. اینجا نقل خلاصهٔ مسطورات آن کتاب را به سبب احتوا برمطالبی درخصوص کرامات ومناقب او لازم می‌داند:

« حالت عرفان شعاری... شیخ برهان‌الدّین احمد المشتهر به‌شیخ زادهٔ سعید: ایشان پسر حضرت قطب العالم و شیخ العالم العامل الاعلم شیخ سیف الدّین الباخرزی المشهور به شیخ عالم‌اند... چنین گویند که ایشان در بخارا بوده‌اند در زمان ترکان خاتون. چون ترکان را اعتمادتمام به‌شیخ عالم بوده و تحف وهدایای بسیار به‌خدمت شیخ عالم فرستاده که التماس آن‌است

۱- سمط العلی للحضرة العلیا، ص ۵۸

۲- برای تفصیل نگاه کنید به شدالازار، حاشیهٔ ص ۱۲۱.

۳- مجمل فصیحی خوافی ذیل حوادث سال ٦٤٦.

که یکی ازفرزندان یا احفاد شما در کرمان باشد . . . حضرت شیخ عالم دندان حضرت رسالت پناه . . . که ازملوك به ایشان رسیده بوده وحرمت آن می فرموده اند چون اعتماد تمام برفرزندخود شیخ برهان الدّین احمد مذکور که مشهورست به شیخ زاده داشته اند آن را تسلیم ایشان نموده و به کرمان فرستاده اند، و ترکان حرمت ورعایت بلانهایت به تقدیم رسانیده وخانقاهی جهت ایشان احداث نموده و خانقاه ساخته و معتقد بوده و کرامات بسیار از حضرت شیخ زادهٔ سعید ظاهر و صادر شده .

ازجمله چنین می گویند که یک نوبت ازصفهٔ بزرگ همین خانقاه وعظ می فرموده اند ، در اثنای وعظ گرم شده اند و ایشان را جذبه و ذوقی تمام دست داده تا آنکه بالای منبرهردو دست به طریق انبساط ودست افشانی ازهم گشاده اند. سقف صفّه ازهم گشاده چنانکه آسمان ظاهر شده ومردم دیده اند ومندهش شده اند وچون دستها باهم آورده اند سقف صفّه باهم آمده چنانکه هیچ اثری ننموده . وبعضی می گویند که صفّه چون درهم جنبیده و از هم رفته شیخ زاده آستین افشانده و گفته بایست، وچون وعظ تمام کرده وبه پائین آمده ومردم را بیرون برده اشارت کرده صفّه فرود آمده وایشان جدّاعلای کاتب راتب اند. وحضرت ترکان موقوفات بسیار براین خانقاه فرموده بودند ، اما حالی بایروضایع مانده...»[1]

همین مأخذ محلّ مقبره وخانقاه شیخ زاده را در مقابل «حمّام قلندران» نزدیک مسجد ملک در کرمان معیّن می کند ولی بنابر حاشیهٔ مصحح کتاب درین زمان ازاین آثار اثری به جای نیست[2].

۳ـ **مظهرالدین مطهر**: نام سومین فرزند سیف الدّین در مجمل فصیحی خوافی آمده است و اطلاعات مفید دیگررادرخصوص او ازمناقب العارفین افلاکی به دست می آوریم. بنابرمسطورات کتاب اخیر مظهرالدّین مطهّرپس از وفات پدر(یعنی سال ۶۵۹) به قونیه آمد وچند سال در آنجا اقامت گزید. نوشته است می گویند که یکی ازفرزندانش درقونیه وفات یافته است. وی درقونیه

۱ـ تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی ، ص ۷۸–۸۱ .

۲ـ همان کتاب ، ص ۸۹ و حاشیهٔ آن.

سعادت دیدار مولانای روم یافت و حکایتی درین باب در مناقب آمده است که پیش ازین آن را نقل کردیم[1]. برای تفصیل این مطلب مراجعه شود به‌صفحهٔ ۱۳ همین‌مقدمه که دربارهٔ سیف‌الدّین باخرزی ومولانا صحبت کردیم.

۴ ـ **ابوالمفاخریحیی** : فرزند برهان الدّین احمد است که پس ازین به تفصیل ترجمهٔ حالش را بیان خواهیم کرد.

۵) افراد دیگراین‌خاندان — بجز افراد مذکور درفوق چندتن دیگر می‌شناسیم که جز یکی ازبقیه درتذکرةالاولیاء محرابی یاد شده است :

الف) خواجه ظهیرالدّین حسن که ازاحفاد برهان الدّین احمدست ودر خانقاه شیخ زاده در کرمان مدفون بوده‌است[2]. اطلاع دیگری که دربارهٔ این شخص داریم دونکته‌ای است که در« المشیخة» (نسخهٔ شمارهٔ ۲۱۴۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) آمده است : یکجا که خط دست همین ظهیر الدّین حسن بن ناصر بن جلال الدّین مسعود خطیب کرمانی است تحسین و تمجیدی است درحق سالك‌الدّین‌محمّد یزدی ودردنبال آن بیست رباعی سیف‌الدّین‌نقل شده‌است (ص ۵۲ـ۵۷). جای دیگر باز همین ظهیر الدّین حسن بن ناصرالدّین عبدالرحیم بن جلال الدّین مسعود المشهور بالخطیب شجره نامهٔ سلسلهٔ شاگردان ابراهیم ادهم را در تاریخ ۲۲ رمضان ۹۲۴ نقل کرده است (ص ۳۴۸). بنابرین‌معلوم می‌شود که این‌شخص تااین‌سال درقید حیات بوده‌است.

ب) جلال‌الدّین‌مسعود، جدّمؤلف تذکرةالاولیاء محرابی که‌خطیب‌مسجد«جامع‌امیر»بود و همان جا مدفون شده است . دربارهٔ سر گذشت وی می‌نویسد که در بدو حال در سمرقند به طلب علم وریاضت و سلوك مشغول بود و علم قراءت را خوب می‌دانست بنحوی که چون به کرمان آمد فضلا گفتند گوئیا قرآن را مجدّد به عالم آورده و شاگردی مولانا شرف الدّین عثمان کرده است ! سپس نقلی درخصوص استاد وشاگرد درسمرقند روایت می کندومی‌نویسد :

۱ـ مناقب العارفین ، ص ۱۴۳–۱۴۵ و ۲۶۷ .

۲ـ تذکرة الاولیاء محرابی ، ص ۷۱-۸۹ .

سیف‌الدین سعید بن مطهر باخرزی
۵۸۶ — ۶۵۹

جلال‌الدین محمد
(مقتول در ۱۶
جمادی‌الاولی ۶۶۱)

* شیخ زاده مظهرالدین مطهر



سیف‌الدین

برهان‌الدین احمد
(متوفی در ۶۹۶ در کرمان)

۱
۲
۳
جلال‌الدین مسعود

ابوالمفاخر یحیی
مؤلف اورادالاحباب
و صاحب وقفنامه
(متوفی در ۷۳۶)

برهان‌الدین (شهید)

روح‌الدین شیخ داود

۵
سعیدمحرابی کرمانی
مؤلف تذکرة الاولیا
(در ۹۳۸ زنده‌بوده)

ناصرالدین عبدالرحیم

ظهیرالدین حسن
(در ۹۲۴ زنده‌بوده)

---

*— مظهرالدین و برهان‌الدین برادران اعیانی بوده‌اند و با جلال‌الدین برادران علاتی(وقفنامه، ص۱۰۰).

« القصّه حال شیخ جلال مسعود ومقام ایشان عالی بوده وازیشان غرایب وعجایب سر برمی‌زده»، وقصه‌ای‌رادربارهٔ ادعای مولانامفلح‌درباب خطابت مسجد جامع که همواره مخصوص خاندان وی بوده وازطرف شاه به‌جلال‌الدّین‌مسعود داده شده بوده‌است درین‌جا نقل می کند. درپایان ، نقل قولی‌دیگردر کرامت‌وتقوای شیخ به‌نقل‌ازمادر پدرخود یعنی زن شیخ می آورد که چون سبب تطویل کلام است از آوردن آن خودداری می‌شود[1].

ج) سعید محرابی کرمانی مؤلف تذکرة الاولیا یا مزارات کرمان که نسبتش به برهان الدّین احمد و به‌یک‌واسطه به‌جلال‌الدّین‌مسعود می‌رسد و بیش‌ازچهل سال‌خطیب مسجد جامع بوده‌است. محرابی درنیمهٔ دوم قرن‌نهم متوّلدشده وچون کتاب خودرا درسال۹۳۸ در دست تألیف داشته ناگزیر وفاتش پس‌ازین‌تاریخ روی داده است . خود می‌نویسد:«و کاتب فقیر حالا چهل کم یك سال‌است که به‌برکت همّت درویشان و حوالهٔ ایشان بدین منصب (خطیب مسجد) خطیرشریف اشتغال‌نموده ومی‌نماید .» ازین جمله استنباط می‌شود هنگامی که بدین‌مهم اشتغال‌یافته حدّ اقل درسنّی‌حدود سی‌سال بوده ونا گزیر در زمان تألیف کتاب تقریباً هفتاد سال‌ازعمرش می گذشته‌است، وبنابرین تولّد اورا می‌توان‌اطراف سالهای۸۶۵ تا۸۷۰ دانست.

۱- همان کتاب ، ص ۸۷-۸۸.

كلمات الشيخ العالم قدوة العارفين سيف الملة الباخرزي قدس سره

نظم ونثر فصحای عرب ببلیغ بر آمد . حاه زمان اصل حجاز نقاب بکشاید
بس اگر اسرار تفسیر جمله بزبان عرب تقریر کرده شود بعضی از دوستان
تَه نصیب مانند وخوب رویان فواید جو در پرده زبان حجازی روند
جز عقل صاحب بیان طرازی ایشانرا نبینند جابک سواران معانی
جو بر مرکبان تازی جولان کنند آنها که تازیانه تادیب نخورده
باشند بگرد ایشان کجا در رسند بس صواب آنست که مایده فواید را عام
نهیم باقی در لطایف زبان دری تمام کنیم شعر
بایار نواد غم کهن باید گفت باو بزبان او سخن باید گفت
لا تفعل وافعل نکند چندان سود چون با عجمی کن ومکن باید گفت
یا ایها الذین آمنوا یا حرف ندا است وای اسم منادی است وکلمه
ها از مواد موت در مواد دل وجان آفاق صلاست الذی اسم موصول است
صله او آمنوا که بیان اقبال ونشان قبول است حاصل خطاب رب الارباب
آنست که ای مومنان وای گرویدگان ای برگزیدگان عالم ازل وای
برکشیدگان فضل لم یزل ای کسانی که جمال ظاهر شما با قرار مزین است
وکمال باطن شما بتصدیق کاشف طوطی زبان شما در قفس دهان

رحیمه ۲

انشراح حجی جنابانی بلا بینید که خطاب رب الارباب آنست که من یرتد منکم
عن دینه مرکب جرکاه جلال ما را بماند و روی دل از بارگاه لا یزال ما
بگردانند از دایره وفاق روی با باق آرد عهد محبت ما را برسر
طاق نهد بی نیازی ما از ابد و نماید کار سازی ما دیگرت
را بجای او بنشاند کی عاشق بی بلا بدیگری حق تسه که دارد
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه دوست دارند دوست داریم
جنین جن وانس انس را از خلال آبا د علم بعالم ایجاد واحداث لم یزل
آن آورده اند تا بار وجود عشق یحبهم ویحبونه را بکشند از سر جملکی
وسر عشق بندکی بارگاه کبریا مشغول باشند که وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون کیست که دست تصرف سلطنت محبت زنجیر قهر عیوریت
در گردن جان او ننهاده است اما تا عاشق بر جیبت و عشق با کیست
یکی از کمال صاب والجنون فنون دل رعنا عذرا آفتاب داده
دیگری از ساده دلی در روی ماه آسمان سر بر زمین نهاده نو سایان
روم از سم خرکاری بر ساخته خرطبعان هند باکاو هر ساخته
بت پرستان چین در پیش چوب وبی دلکی جبین بر زمین نهاده

طائفة في اخبار العشاق وما ورد من اسرار الاشتياق ان النبي
صلى الله عليه وسلم قال من عشق وعفّ وكتم ومات
مات شهيدا حاضر باش که وقت حضور مشتاقانست با خبر باش
... دريان درد دل اشقانست طوق شوق در گردن
... جانانست صدق عشق همیانه جانانست
شعر
... ما دم فتنهٔ انسان با نسان
از دست برفتن و ز پای افتادن
لطف او نافت لقد خلقنا
کله ... کار دل بوده درونگه باید
و صوّرکم فاحسن صورکم
رکش ... روی یار بفصل
رو نیا ... شعر
کردن بر ... آل یار ...

نفس ... بانعام الطاف ... بسته ...
در طلب دوام آن حال و طلب نظام آن وصال دیده نمت ...
روز کند شب را دران هوس روز کند مگر این بیماری سودا را عشق
خوانند و خود بجز از سر عشق چه گویم از معنی این حالت چه
اگر گویم که از معنی این حالت خبر اینست که شعر
ای با خبر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی
دفترها در شرح عشق حسن زلف معشوق و کلیم عاشقان سیه گردند
معنی این نعره بگوش هوش ... شعر
مشکل عشق تا تفسیر چیست خواب سودا مرا تعبیر چیست
تا آورده ... روح ... زاد ...
علام او مکانت ... زمین تمکین ... آسمانی انا مکنا له في الارض
محکم ...
معلم ... عشق ...
...
او وسواس است و آخر او ... دیگر ...

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین

طالعت فی اخبار العشاق و شاهدت من اسرار الاشتیاق ان النبی صلی الله علیه و سلّم قال مَن عَشقَ و عفَّ و کَتَمَ و مات مات شهیدا ـ حاضر باش کی وقت حضور مشتاقانست. باخبر باش کی [حدیث] ما درمان‌درد دل عاشقانست، طوق شوق‌در گردن ....[1] فی‌حق گزاری‌جانانست. صدق‌عشق‌درمیانهٔ جانها صافی ....[1]

شعر

... [1] کی‌دم فتنهٔ انسان بانسان ....

.... ازدست برفتن وزپای افتادن

...............[1] لطف اضافت، لقد خلقنا [الانسان فی‌احسن التقویم][2] ..... کلّه[3] بندد. کدام دل بود که درو نگشاید....[1] وصورکم فاحسن صورکم [و رزقکم‌من‌الطیبات][4]... [نر] کس چشم‌چون‌روی‌باغ‌بفصل ......[1] رو نیاساید.

شعر

....

گردن ببرد حلال باشد

[۲] و انکس کی چنان جمال بیند

عاشق نشود وبال بـاشد

نفس بی‌نفس کی بانعام «النظرةالاولی لك» پسنده نکند بل کی درطلب دوام آن حال و طرب نظام آن وصال دیدهٔ نهمت میخ دوز کند، شب را دران هوس روز کند، مگر این بیماری سودا را عشق خوانند. من خود سخن‌از سرّ عشق‌چه گویم، ازمعنی این حدیث چه اثرجویم کی از معنی این حدیث خبراینست کی

۱ـ محل نقطه‌چین‌هادراصل نسخه پارگی‌دارد. ۲ـ قرآن ۹٤/٤ ۳ـ [= پرده]
٤ـ قرآن ٦٤/٤۰

شعر

ای بی خبرازسوخته وسوختنی		عشق آمدنی بود نه آموختنی

دفترها درشرح عشق چون زلف معشوق و گلیم عاشقان سیه کردند. هنوز این نعره بگوش هوش میرسد کی

شعر

مشکل عشق ترا تفسیر چیست		خواب سودای مرا تعبیر چیست

تا آورده‌اند کی **اسکندررومی** کی جهان رام او بود و چرخ گردون غلام او، مکنت اودرزمین بتکمین منشور آسمانی « انا مکنا له فی الارض »[1] محکم بود و ردای مفاخراو بطرازاعزاز« و آتیناه من کل شیء سببا »[2] معلم اورا آرزو کرد تاحقیقت عشق را بداند. حکما را بفرمود تا در بارگاه همایون محفلی عام ساختنند و خاص عشق سخن گفتند.

یکی گفت اول او وسواس است و آخر او افلاس.

دیگری گفت زخمیست از کمان ابرو[۳]و کمین نظر، شرارناریست از رخسار جانان ـ بی دلان را برجان وجگر رسیده،

و ان استعار الجلّنار بخده		أعار الحشا من خدّه جلناره.

سوم گفت اول او اسف است و آخر او تلف، « العشق سکرخماره تلف ».

چهارم گفت میلیست بی نیل وسیلیست همه وای و ویل کی: « وافریادا زعشق وافریادا ».

پنجم گفت شوقیست دایم در دلی‌هایم کی: « هام الفؤاد باعرابیّة سکنت ».

ششم گفت موقف رسوائیست، مظنّة انگشت نمائیست.

۱ـ قرآن ۱۰/۷		۲ـ قرآن ۸٤/۱۸

شعر

هرجا که هوایی بو ناچار بلایی بو   عاشق بهمه‌جایی انگشت نمایی بو .

هفتم گفت عشق آنست که بوفا نیفزاید وبجفا کم نیاید .

شعر

گر عمر وفا کند جفا های ترا   آخر کم ازانك تا قیامت بکشم

اسکندر دِر کتاب‌خانهٔ **کلام‌الملوك** را بگشاد وفرمود که اینها همه از روی اقناع جوابست و از وجه اشباع صوابست ، اما جمال سلطان عشق هنوز در نقابست .

شعر

آن روز که زرّ کان گردون زده‌اند

مُهـر زرِ عاشقی دگرگون زده‌اند

واقف نشوی بر آنك پس چون زده‌اند

کین زر ز سرای عقل بیرون زده‌اند [۱]

آری اگرحکمای کشور روم و یونان در عشق سخنان گفته‌اند کَنِی[۲] پیران زمین عراق وخراسان‌دُرّهاسفته‌اند . ندانم‌در **مقامات شیخ ابوسعید** [٤]دیده‌ای‌واز کرامات آن سعید شنوده‌ای که نخست کی علم طریقت در **میهنه** بر پای کرداعلام مشایخ **خراسان** را از رونق روز افزون آن جوان همایون رگ غیرت در جنبید . **عثمان سرخسی** در پی آن شد کی او را ببیند، از صدواند صوفی صافی مجرّد که در زوایای خلوت خانهای خانقاه او بمزایای علم وعمل آراسته بودند سه[۳] تن را که هر یکی جایی بودند اختیار کرد ، یعنی « خیر الرفقا اربعة » ، و دیگران را گفت شما سرسجاده نگاه دارید تامن بروم و بدین جوان نوکار فرو نگرم ، ازحقیقت طریقت

۱ـ رباعی‌از باخرزی است   ۲ـ (ظ = که نی = که‌نه)

۳ـ دربالای آن« چهار »اضافه شده به مناسبت «خیرالرفقااربعة».

او شمارا آگاه کنم. بدین‌عزیمت پای درراه نهاد. چون بسر مقصد وسرّ مقصود رسید اتفاق را روز نوبت تذکیربود **وشیخ خراسان** برسر منبربار بغداد بلاغت گشاده بود وشکرمصری بیان را برطبق تطبیق تحقیق نهاده. **عثمان** اگرچه صاحب معرفت‌بود در بزّت نکرت[۱] درآمد. تیزتیز درشیخ می نگریست. شیخ‌فرمود ای مسافر عزیز آمده بودی تا بما فرونگری، اکنون باری برمی‌نگری. برق عشقی ازین سخن بر جان **عثمان** بتافت، آن حملهٔ مردانه را برنتافت. نعره‌ای‌بزد و صعقه[۲] حادث گشت. شیخ‌ازسرمنبربسراو رسید، یعنی‌افتاده‌ای، زخم‌مابرداشته‌ای، رحم‌مابایدـ لاجرم‌بیمن دم وقدم **بوسعید** آفتاب[ه]عقل ازافق افاقت **عثمان** بدمید. پیرخودرا درپیش‌جوان وجل وخجل عاشق وصادق شرمسار و درغایت ضعف و نهایت انکسار یافت. خواست تا سربرپای شیخ نهد وحاشیهٔ سجادهٔ اورا بلب‌ادب بوسه دهد. شیخ دریافت وبشتافت وسر اورا ازمنزل رکوع که نیم‌رهٔ مسکن استکانت سجودست بمقام قیام بازآورد و فرمود تا درخانقاه اورا به منزلی عزیز فرودآوردند. چون نصاب انضیاف ثلاث تمام شد برخاست ودرخواست تا چیزی از خدمات خانقاه نامزد او شود. شیخ فرمود که ترا دروقت بجای خود رفتنیست وخالص اصحاب و خُلّص احباب را از ما گفتنی کی اگرهرکیایی **بوسعید** شود شماجز**عثمان سرخسی** را مدانید. **عثمان** چون‌بسرّنقش محبت رسید گفت من‌چندین کس ازسالکان را دیده‌ام وازسرصدق‌ازسرّعشق‌پرسیده.

یکی گفت آب‌روانست،
دیگری گفت آتش سوزانست،
یکی گفت ضیفست،
دیگری گفت سیفست.
یکی گفت شرابست،

۱- [بزت = هیأت، نکرت = ناشناختگی]   ۲- [= صاعقه]

دیگری گفت سرابست .
یکی گفت ریاض دولتست ،
دیگری گفت ریاضت محنتست .
یکی گفت نوریست ربّانی ،
دیگری گفت ناریست شیطانی .
یکی گفت بادیهٔ بی پایانست ،
دیگری گفت کعبهٔ دل وجانست .
یکی گفت نامهٔ امانست ،
دیگری گفت فرمان حرمانست .
یکی گفت جامیست که مستی او [٦] بی‌سرانجام است ،
[دیگری گفت] مرغی‌است که مرغ دل مرغ دلان‌را دانه و دام است .
آخر عشق ازینها همه کدام است . شیخ فرمود که

شعر

عشق را جان بلعجب داند		زانك تفسیر شهد لب داند

عشق سلّابی[1] اوزار[2] سلامتست، قلّابی[3] بازار ملامتست . با شیر شرزه در وقایهٔ سایه او تنون[4] بودنست . با مار گرزه در انعکاس کاس صهباء مسموم حریف بودنست . بر ره گذر تیر پرّان خوش‌خرامی کردنست . با تیغ برّان هم نیامی کردنست . بدنامی را بجان غلامی کردنست . اینست وازین بتر، « من لم یصدّق فلیجرب» .

شعر

عشقت دهدا خدای تا بشناسی		سوز دل عاشقان سرگردان را

مستئیست بی‌می، پستئیست بی‌پی .

شعر

اندر ره عشق چون‌و کی پیدانیست		مستان شده‌ایم هیچ می پیدانیست

۱ــ ؟		۲ــ [= افزار، پای‌پوش]		۳ــ ؟
٤ــ ؟ ظاهراً با اوتانیدن بمعنی خفتن مرتبط است

مردان رهش به همت ودیده روند　　زان در ره عشق هیچ بی‌پیدانیست[۱]

پس این بیماری کنانه[۲] رایکی طبیب بی‌طمع وبهانه می‌بایست تاعلاج بفرماید، وجه تدارك وتعلیل مزاج بنماید. هیچ طبیبی برابر **محمد** حبیب نبود وآن روایت غریب «ولا الطب یا رسول‌الله». آن بنسبت عالم اجسام باشداما باضافت عالم ارواح. طبیبی از **محمد** علیه السلام [۷] در هژده هزار عالم کاملترنبود، و اگر نه چنین بودی داروخانهٔ «وننزل من القرآن ماهو شفاء ورحمة للمؤمنین»[۳] سوی‌اونفرستادندی، وطلسم جسم جنّ وانس را ازاعراض امراض شك و شرك بواسطهٔ دلالت رسالت او شفا ندادندی، وگره مشکل عشاق ودر بستهٔ‌دل دربستهٔ مشتاق را بکلید بیان او نگشادند؟ کی «من‌عشق وعف وکتم». حاضرباش کی آن طبیب دردطلب وآن خطیب وفدعرب، رهبر رفاق اصفیا، سرور عشاق انبیا چنین فرمود که هر کرا تب محرق عشق در مغز استخوان افتد و شرارت جمرات «ففی فؤاد المحب نارهوی» خرمن صبرش را بسوزد وسیلاب آفت وگرداب مخافت «العشق اوله وسواس و آخره افلاس» اساس استیناس اورا براندازد وعرض عشق بجسم وقالب وجوهرروح او قایم گردد، درهوس وصال ماه رویی همه شب چوصبح ستاره فشاند، در طلب طرب خرشید عارضی همه روز چوشام خونابه چکاند، از بیم فراق سیم بری رخساره چو زر دارد، از تاب روی معطر وآب روی منوّر دلبر جان خود را میان آب وآذر دارد، بامیدآب روی قبول سگ دربان خانهٔ دوست‌دشمن دوست روی نفس را باخاك کوی برابر دارد.

شعر

درعشق ز بنده بنده‌تربايد بود　　مولای سگان در بدر باید بود

۱ـ رباعی‌از باخرزی است.

۲ـ کهنه وفرسوده‌را گویند(فرهنگ نفیسی)　　۳ـ قرآن ۸۲/۱۷

[۸] هر که درآرزوی گلرخساری ازخار بستر سازد ازدست تعلق پایدام طلب بادام عقد شکرلبی بسان پسته نمك برجگر خسته اندازد ، در کوی عشق خانه گیرد، ازسر صدق شکرانه پذیرد .

بلی درعالم عشق این همه بلامی بایست، لیکن یکی هنردارد که هزار کاربیکی بازآرد .

شعر

در عالم پیر هر کجا برنائیست　　　　عاشق بادا که عشق خوش سودائیست

اگرچه بمنثور ومنظوم صد هزارمعلوم ونا معلوم بروی عاشق مرحوم محروم گفته اند، لیکن بالماس انفاس این دُرّ هم سفته اند .

شعر

عشق ارچه بلای روزگارست خوشست
واین باده اگرچه باخمارست خوشست
ورزیدن عشق اگرچه کاریست بزرگ
چون باتو نگاری سرو کارست خوشست[۱]

مَن عشقَ ، یعنی هردرختِ نهاد که عشقهٔ عشق بدو در افتاد او درآن مقام بیدادی دادِ نهفتگی بداد. پردهٔ عفت ازپیش فرو گذاشت ، آن رازرا درنهان خانهٔ ضمیر ازکبیر وصغیر مستور داشت . اگر از وجه حلال بقمهٔ[۲] قبّهٔ وصال برآید سعیدست، واگرازخوف ذوالجلال ونومیدی اتصال فروروَد شهیدست. باری بفتوی مفتی ملکوت وانهاء منهی اسرار سراپردهٔ جبروت عاشق برعشق زیان نکرد ، حیات او سرمایهٔ سعادت آمد وممات اوپیرایهٔ شهادت گشت، « زاین سعادت حبّذا وزان شهادت مرحبا».

۱ـ رباعی از باخرزی است　　　　۲ـ قله و ستیغ کوه

[٩] لیك کار درنهان داشتنست . عجب کاری! نبی می‌فرماید : کَتَمَ . و متنبی نعره می‌زند : «ومن سرّه فی جفنه کیف یکتم» ، درمقامات عشق ازین عجبتر نیست . علم عشق بدست ونقاب‌عفت برروی، زهی بشتاب‌است. لاجرم‌ازسینه های گرم این دم سرد برمی‌آید .

شعر

یا حسرةً للعاشقین تحمّلوا ستر المحبة والهوی فضّاح[1]

این‌خود حال ومآل عشق‌بازان عالم مجازبود . اما ازاحوال مشتاقان جمال‌جلال کریم کارساز خبر چیست : «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبّونه»[2].

بسم الله الرحمن الرحیم . بسم الله نام آن پادشاهیست کی میلان دلهای عشاق بدرگاه اوست وهیجان جانهای مشتاق ببارگاه او . قلم حکمت او صورت‌آدم وهیأت عالم را نگاشته ، وکرم نعمت او همه را در مهمان خانهٔ انس داشته .

مرقع پوشان جوامع صوامع خانقاه پیروزهٔ افلاك ازهیبت جلال اوسر برزانو نهاده ، و دردی کشان خرابات خراب حال از دورجام وصال او در پستی افتاده. چون ازحلاوت نام دوست کام جان شیرین شد از تلاوت کلام دوست گوش هوش را صدف دُرّ ثمین گردان ، ازآیات بیّنات و کلمات مبیّنات این کتاب [١٠] مبین کدام آیت برخوانده‌ای تابرخوان امکان ماحضروقت بحضوردوستان‌آرم وازلطایف عشاق روایتی واز صحایف اشتیاق حکایتی بگزارم،«یاایهاالذین آمنوا اقرّوابربوبیته‌واذعنوالطاعته».

این مایدهٔ خاص‌بود . این فایدهٔ اهل اختصاص بود . این زبان عرب بود. این بیان ادب بود ، این رموز عشاق بود . این کنوز اشتیاق‌بود . این خلاصهٔ لغات بود . این خُلّص سوغات بود . لاجرم لایق شمع جمع «والذین اوتوا العلم درجات»[3] بود .

١ـ از شهاب‌الدین سهروردی است (عیون‌الانباء ، بیروت ١٩٥٧ ج ٣ص ٢٧٨) ومصراع اول چنین است : وارحمتاللعاشقین تکلفوا . . .

٢ـ قرآن ٥٤/٥ ٣ـ قرآن ١١/٥٨

شعر

گر یافتند نزل تجلی عجب مدار　　　سختی راه وادی ایمن کشیده‌اند

مدتی بباید تاجوینده جواهر زواهر اسرار در دریای مجاهدۀ تکرار غوّاصی کند تا چیزی ازاسامی مسمیّات کی از نطفۀ ثری تا الواح زبرجدین سماوات باشخاص و اعراض کاینات موضوعست بداند، آنگاه آنرا بخامۀ تکرار بر صحیفۀ خاطر ثبت کند. بعدازین استاد مرشدی یا مرشد استادی بباید تا ادوات آن بدو نماید و بموارد مصادر درآید، چنگ در شعب ثلاث ومنشعب زند ودر تصحیح تقاسیم معتل وصحیح روزگاری صرف کند ودرتحت کنوز رموز سالم ومهموز رنجش مضاعف شود. چون ازین مقامات درگذرد مدتی گرد تحقیق معانی و تطبیق مبانی[۱۱] نظم و نثر فصحای عرب بباید بر آمد تا آنگاه زبان اهل حجاز نقاب بگشاید. پس اگر اسرار تفسیر جمله بزبان عرب تقریر کرده شود بعضی ار دوستان بی نصیب مانند و خوب رویان فوایدجو در پردۀ زبان حجازی روند. چشم عقل صحراء بیان طرازی ایشانرا نبینند. چابك سواران معانی جو برمرکبان تازی جولان کنند، آنها که تازیانۀ تأدیب ادیب نخورده باشند بگرد ایشان کجا ذر رسند. پس صواب آنست کی مایدۀ فایده‌را عام نهیم، باقی دررلطایف را بزبان **دری** تمام کنیم.

شعر

با یار نو از غم کهن باید گفت　　　با او بزبان او سخن باید گفت

«لاتفعل وافعل» نکند چندین سود　　　چون باعجمی «کن ومکن» باید گفت[۱]

یاایها الذین آمنوا. ـ «یا» حرف نداست و «ای» اسم منادی است وکلمۀ «ها» ازهواء هویّت درهوای دل وجان آفاق صداست. «الذی» اسم موصولست، صلۀ او «آمنوا» که بیان اقبال و نشان قبولست. حاصل خطاب ربّ الارباب آنست کی ای مؤمنان و ای گرویدگان، ای برگزیدگان عالم ازل و ای برکشیدگان فضل لم‌یزل، ای کسانی که جمال ظاهر شماباقرار مزینست و کمال باطن شما بتصدیق گلشن، طوطی زفان شمادرقفس دهان سورۀ توحیداخلاص خواند، وسیمرغ دل درپس

۱ـ رباعی از باخرزی است

کوه قاف سینه جناح [۱۲] انشراح می‌جنبابد. بدانید کی خطاب رب الا رباب آنست کی «من یرتد منکم عن دینه»[1]. هر کك درگاه جلال ما را بماند و روی دل از بارگاه لایزال ما بگرداند از دایرهٔ وفاق روی بآباق آرد، عهد محبت ما را بر سرطاق نهد، بی‌نیازی ما اورا بدو نماید، کارسازی‌مادیگری‌را بجای او بنشاند. «کنی عاشق نمی‌یابد کنی دلخسته کم دارد»، «فسوف یأتی الله بقوم یحبّهم و یحبّونه»[1]، «دوست دارد که دوست‌دارندش». جنین جن و انیس انس را از خالی‌آباد عدم بعالم ایجاد واحدات ازبرای‌آن آورده‌اند تا بار وجودعشق «یحبّهم ویحبّونه» را بکشند، ازسرصدق‌وسرّعشق ببندگی بارگاه کبریا مشغول باشند کی «و ما خلقت الجن والانس الالیعبدون»[2]. کیست کی‌دست تصرف سلطنت محبت زنجیرقهرعبودیت در گردن جان اونینداختست، اما تاعاشق برچیست وعشق با کیست؟ یکی از کمال نصاب «والجنون فنون» دل برعنای عذرای‌آفتاب داده، دیگری ازساده دلی درروی ماه‌آسمان سربرزمین‌نهاده، **ترسایان روم** ازسم خر کاری برساخته، خرطبعان **هند** با گاو درساخته، بت پرستان **چین** درپیش چوب ونی رنگین جبین برزمین نهاده واز کمال جهل ونقصان خرد باچندان بت باجان دل وجان بدان بت[۱۳] بی‌جان داده، وازین عجبتر آنك‌طایفه‌ای‌مقصود خودرا معبودخوددانسته وهوای خودرا خدای‌خود گرفته کی: «افمن اتخذ الهه هواه»[3] تا بدانی که هیچ صحرای‌سینه‌ازخارخار محبت خالی‌نیست، هیچ روضهٔ دلی بی گل عشق‌جانان نیست، اما معشوقه بقدر همت عاشق باشد، «علی قدراهل العزم تاتی العزایم».

ازغم‌چو گزیر نیست باری غم تو

هر گزباشد کی‌آینهٔ دلت اززنگ غیرپاك شود، پرتو انوارتجلی «ولکن انظر» در وی نمودن گیرد.

۱ـ قرآن ۵٤/۵ ۲ـ قرآن ۵٦/۵۱
۳ـ قرآن ۲۳/٤۵

شعر

چون صبح ولای حق دمیدن گیرد
جان از همه آفاق رمیدن گیرد
جایی برسد مرد که در هر نفسی
بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد [۱]

آنها که سالها بردرحجرهٔ محبت « یحبّهم ویحبونه » معتکف بوده‌اند وهرچه رقم « ماسوی‌الله» دارد از حرم سینه بیرون کرده‌اند نه برآسمانی التفاتی بوده و نه برزمین ، نه امید بهشت دامن وقت ایشانرا تاب داده‌و نه‌خوف آتش‌دوزخ گریبان‌حال ایشان گرفته ، نقود کاینات ازصفحهٔ ضمیر ایشان بکلی‌محوشده،مگرهستی اووطلب اوترا که برهر گوشه‌ای از ریشهٔ دستار خود عشقیست ، برهرترکی از کلاه جاه خود میلیست،برهرتکمه‌ای‌ازقبای‌بقای‌خودتکیه‌ایست،دعوی[۱٤]محبت‌ازتوچگونه‌درست آید . درین راه منزل اول دل دادنست ومنزل دوم شکرانه راجان برسرنهادن.

استادعلماء بشر، نقاد سبیکهٔ فقه ونظرمولانا **رضي‌الدين نيشابوری** رحمةالله علیه درکتاب **مكارم‌الاخلاق** آورده است کی‌جوانی‌برای تحصیل علم بشهر **بلخ** آمد. درمدرسه‌ای‌نزول کرد. روزی‌ازدرباغی‌برگذشت. ناگاه‌نظراوبرزنی‌صاحب‌جمال‌افتاد. سلطان عشق‌آن دختر دردل‌آن نیك اختر سراپردهٔ تصرف بزد . لذت خواب وخور ازو زایل گشت . وظایف تحصیل ولطایف‌علوم‌برخلل شد . هردم‌آثار ضعف و نحافت ظاهرترمی‌شد . استاد رابسبب خاطر وقّاد درحق‌اومزیداعتقاد می بود . چون تراجع فهم مشاهده کرد بتفحص و استکشاف گرد او برآمد ، و جوان کس را برسرّ خود اطلاع نمی‌داد.

شعر

دردی کی ورا علاج روی تو بود
از آمدن‌طبیب‌بیگانه چه سود ؟

۱ـ ازرباعی باخرزی است

تا کار بجائی رسید که جوان صاحب فراش گشت. استاد شریکی را که بااو مقام محرمیّت داشت نزد او فرستاد و بزبان او پیغامی داد کی پنهان داشتن عشق بحیا و مروت نزدیکست، اما چون کار بجان رسد برتو بشرع واجبست کی ما را خبر کنی کی دل توبستهٔ کیست تا اگر بوجه[۱۵]شرع ممکن گردد در اجتماع شما سعی کنم. چون نقاب حیا از پیکر مراد بگشاد ومنزل جانان نشان داد، اتفاق را پدر دختر ازمریدان مخلص استاد بود. بحکم اعتمادی کی برصدق اعتقاد و ارادت او داشت، اوراطلب کردو گفت ترا بردیانت من آن اعتماد هست کی هرگزبخلاف شرع کاری روا ندارم، پدر دختر گفت عقیدت من درزهد وورع تو آنست کی هرگزصغیره‌ای پیرامن ضمیر تو نگردد. پس استاد صورت حال بااو درمیان نهاد و گفت کاراین جوان بوفات نزدیکست، صواب آنست کی دختر را بفرستی تا ساعتی برسربالین او بنشیند و چون این مقالت برای صیانت نفسی معصوم می باشد از وجه شرع رخصتی توان یافت و اگرجوان از هلاك بجهد نکاح کرده شود وشرایط ورسوم آنرا اقامت نموده آید واگربجوار رحمت حق رود تا بقیامت بتقصیر آن منسوب نباشیم. پدردختر چون این سخن را برقانون شریعت و منوال حکمت یافت گفت: «سمعاً وطاعة». حالی برفت و دختر را بسرای امام فرستاد. استاد اهل حرم را بفرمود تا آن واقعه بردل اوسهل کردند و او را برسربالین جوان بردند. جوان [چون] جمال معشوق را بدید بی خود گذشت.

شعر

[۱٦] فما هو الاّ ان اراها فجأة　　　　فابهت حتى ما اكاد اجیب

چون دختر قوت ضعف جوان بسبب عشق خود بدید و تغیّر احوال بواسطهٔ ملاقات مشاهده افتاد بروی ببخشود و رقتی در وی پدید آمد و آب از چشمهٔ چشم بگشاد وطویلهٔ مروارید آبدار دربازار رخسار عرض داد و گفت چون حال چنین بود هم ازاول چرا اعلام نکردی تا کار بدین درجه نینجامیدی؟ بتمام آن روز ترتیب خدمتی و شربتی که جوان بدان محتاج بود دختر بنفس خوداقامت نمود، چندانك عذرای

آفتاب روی بحجلهٔ مغرب نهاد وطلایع لشکر قاردراقطار پیدا شد. جوان قطره‌ای چند اشك حسرت برعارض خود بباریدو گفت :

شعر

آمد شب عشق و تو نباشی دانم
رو رو که من امشب نه همانا مانم[۱]
در وصل تو بسته بود جانا جانم
چون تو رفتی[۲] ز دست شد درمانم[۳]

دختر باآب دیده شب خوش باد کرد وبرفت. جوان درعقب آن مسافرجانرا بمشایعهٔ جانان از زوایای حجرهٔ تن ناتوان بیرون فرستاد و آن واقعهٔ دردناك هم در شب منتشرشد. روز دیگر کمابیش هزار کس از اصحاب فضل وارباب لطف طبع که ایشانرا باآن جوان معرفتی نبود برای او جامه در نیل زدند وبمشایعهٔ جنازهٔ جوان عاشق بیرون آمدند.

شعر

هان ای دل و هان ز عاشقی دست بدار
کان زخم چشیده‌ای و دیده سر کار
زان رفتن جوی جوی خون بررخسار
یادآور و جای جای نه پای امبار[۴]

ونفعناه ایانا ، والحمدلله رب العالمین.

---

۱ ـ جانم (رباعیات چاپ سعید نفیسی)
۲ ـ چون رفتی (رباعیات چاپ سعید نفیسی)
۳ـ رباعی ازباخرزی است
٤ـ رباعی ازباخرزی است ـ (این بار ، دررباعیات چاپ نفیسی)

«۳»

ضمیمه

منقولات از

اوراد الاحباب

تألیف

ابو المفاخر یحیی باخرزی

منقولات از اورادالاحباب*

درمقامات وکرامات سیف‌الدین باخرزی

ذیل نماز احزاب

۵۲a ... وشیخ عالم سیف‌الدین الباخرزی [ن: الباخروری] رضوان‌الله وسلامه علیه درروزهای چهارشنبه درمیان نماز پیشین ونماز دیگر برین نماز مواظبت نمودی .

ذیل اما الخلوة

۳۶a ... شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی قدس‌الله روحه می‌فرماید که دنیا مشغولی است ، ترك دنیا هم مشغولی است . دنیاچه چیزاست ؟ پردهٔ کشف است ، هرچیز که ترا از حضرت محجوب کند دنیای تست، خواه آن چیز دنیاباش (= باشد) خواه عقبی ...

شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه فرموده است که، شعر:

با عشق تو عهد جان ما میثاقی است
مائیم و غم عشق تو تاجان باقی است
غم نقل و ندیم درد و مطرب ناله
می خون جگر مردم چشمم ساقی است

وهم شیخ عالم فرموده است قدس‌الله سره که لارحم‌الله من رحم الصوفی ، دفع حاجت فقیر در شریعت معتبر است و حاجت فقیر حقیقی را برمزید داشتن درطریقت معتبر، شعر :

عیاران را بـه کـوه باشد مفرش
عیار نه ای ز کوی ما پای بکش

---

* ـ منقول از عکس نسخهٔ خطی مکتوب در سال ۶۹۷ و ۶۹۸ که استاد مجتبی مینوی برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهیه کرده اند و بشماره‌های ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ در آن کتابخانه محفوظ است .

تا در نزنی بهرچه داری آتش
هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

ذیل اسناد الخرقه

64a ... قدصح بحکم الفعل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم البس خرقته المبارکة ولباسه الشریفة علی ابن ابی طالب والبس علی الحسن البصری و کمیل بن زیاد والبس کمیل عبدالواحدبن زید والبس هو ابا یعقوب السوسی والبس هو ابا یعقوب النهرجوری والبس هو اباعبدالله بن عثمان والبس هو ابا یعقوب الطبری والبس هو داودبن محمد المعروف بخادم الفقراء والبس هو محمدبن مانکیل والبس هو شیخ الوری اسمعیل العصری والبس هو شیخنا آیة الله الکبری ابا الجناب نجم الدین احمدبن عمر الکبری الخیوقی الصوفی والبس هوشیخ العالم قطب الوقت ابا المعالی سیف الحق والدین سعیدبن المطهر بن سعید الصوفی الباخرزی والبس هوابنه امام المتقین (64b) المتخلق باخلاق النبیین ابا المظفر برهان الدین احمدبن سعیدبن المطهر والبس هو هذا الفقیر المؤلف للکتاب ابا المفاخر یحیی بن احمدبن سعید سلام الله ورضوانه علیهم اجمعین و عبدالواحدبن زید ینثمی [ظ : ینتمی] فی العلم الی الحسن البصری و فی الخرقة الی کمیل بن زیاد .

ذیل اسناد تلقین الذکر

یقول العبد الضعیف ابوالمفاخر یحیی بن احمدبن سعیدبن المطهر الباخرزی انی اخذت الذکر وهو کلمة لا اله الا الله فی عنفوان شبابی واول ارادتی العزلة والقعود فی الخلوة عن الشیخ الربانی والعارف الصمدانی صاحب المجاهدات والخلوات خلیفة شیخ العالم لطیف الحق والدین مرشد السالکین النوری روح الله بنسیم الانس روحه و لقننی هذه الکلمة الطیبة ثلاث مرّات ثم سمعت الذکر من مولائی وابی شیخ الاسلام کاشف الاسرار زبدة الاخیار برهان الحق والدین ابی المظفر احمدبن سعیدبن المطهر و هما اخذا الذکر عن حضرة شیخ العالم قطب الوقت وسیلة الخلق الی الحق ابی المعالی سیف الحق والدین سعیدبن المطهر الباخرزی رضوان الله علیه وهو اخذه عن شیخ

الدنیا نجم‌الحق‌والدین ابی‌الجناب احمدبن عمرالکبری قدس‌الله روحه و رضی عنه وهو اخذه....

***

69b ...شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله وسلامه‌علیه فرموده‌است که‌اگر جملهٔ عالم را در حق خود صاحب تربیت یابی زینهار تا ازهیچ کس منت‌نداری و بهیچ کس التفات نکنی تاغیرت حق دمار از تو برنیارد.

***

71b ...شیخ العالم‌سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله وسلامه علیه فرموده‌است که‌شفاعت مقربان وعفوپادشاه دزدان‌راازسر دار فرودآرد، اما تشریف مقربان وخلعت‌حاجبان نپوشاند. این خود چه همت باشد که امروزگناه کنی و فرداچشم نهادهٔ آن باشی که مرا شفاعت کند. چرا قدم در راه ننهی‌وهمت عالی‌بدان مصروف نداری که تو صد کس دیگر را شفاعت کنی؟

***

73b ... شیخ العالم‌سیف‌الدین باخرزی‌رضوان‌الله‌علیه فرموده‌است‌هر کس که‌دولتی یافت ازعزیز داشت وقت یافت وهر که وقت را عزیزندانست هیچ نیافت.

***

74b ...ازکلمات قدسیهٔ شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی است‌رضوان‌الله وسلامه‌علیه که‌فرموده‌است که مرد[اگر] بزمان‌عزیز بودی مرداست که هفتادشب قدر بروی گذشت وهیچ قدریش بحاصل‌نشد واگرمرد بمکان شریف شدی‌ابوجهل‌را مادر در بطحاء مکه زایید وموسی کلیم درکنار فرعون‌بزرگ شد. خواص‌حضرت اونه‌بمکان عزیزند نه بزمان شریف‌اند. زمان چاکر ایشان است، مکان‌خادم‌ایشان‌است.
وهم‌شیخ العالم گفته‌است‌تاچندآرزوبری که‌ای کاش‌من زمان‌فلان بزرگ‌رادریافتمی، تاخدای‌این‌آفتاب‌رادرعالم‌سرگردان می‌دارد این‌جهان‌را ازبنده‌گان (کذا)خاص‌او خالی نخواهدشدن، توقدم درداسن همت کش و باحق‌آرام‌گیر تاهمه‌به‌درِتوآیند.
ودیگرجای فرموده است که مردان سجاده‌درانند و نامردان پای‌افزار، شعر:

چون گذشتند از زمان و ازمکان مرغان او
در هوای بی نیازی آشیانها ساختند
قدرت سلطان عشقش چون ز سرمعلوم شد
حجرهٔ دل خاص با سودای او پرداختند

ذیل محاسبة النفس وحفظ الخواطر

۸۷a . . .شیخ العالم سیف الدین باخرزی را رضی الله عنه **روزنامه** بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آنرا دیده‌اند که حرکات وسکنات جمیع عمر را شیخ برآنجا ثبت کرده وهرهدیه که بحضرت شیخ آورده بوده‌اند تابخمرهٔ جغرات(۱) که پیر زنی آورده باشد نبشته ونماز و دعایی که درعوض آن شیخ کرده بودنبشته تا بحدی که مدت طهارت و حیض زنان و کنیزکان واختلاف اوچنانک حکم شرع است ثبت بوده است تانباید که سهوشود .وهرجفائی وجوری که دشمنان و حاسدان درحق شیخ کرده‌اند وشیخ در شب چندرکعت نماز درعوض آن جفاوجوربرای آن کس گزارده‌است و دعای خیری که او را کرده بود آن جمله در **روزنامه** ثبت بود .

ذیل حکم الخرقة

۷۳a . . .شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی رضی الله عنه می‌فرماید که درویشی باخرقهٔ هزارمیخی می‌رفت . سگی برراه خفته بود .آن درویش عصا برآن سگ بجنبانید تااز راه برخیزد . سگ برخاست ناگاه صدّیقی صاحب ولایت برآنجا رسیده آن سگ باآن صاحب ولایت بزبان آمده و گفت شیخا سی باید که این خرقهٔ هزارمیخی ازین درویش بیرون کنی که اولایق این نیست . من اینجا خفته بودم، اودرآمد ومرا برنجانیدومرا ازحال خود پریشان کرد .

ذیل آداب المشیخة

۱۰۵a . . .شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنه وقتها دوروز و سه روز سخن نمی‌فرموده‌اندوبکس نظرنمی کرده‌اندوجزبوقت نمازجماعت ازخلوت بیرون نمی‌آمده‌اند

۱-یعنی ماست

وهیچ کس نیز درآن‌ایام باشیخ سخن نمی‌توانست گفتن ازهیبت‌و قبض‌ووی شیخ را رضی‌الله عنه .

***

۱۰۷a ... شیخ العالم سیف‌الدین سعیدبن‌مطهرالباخرزی رضوان‌الله علیه برسرمنبر میفرمودای کسانی که صحبت این گداراختیار کرده است (کذا) اگر چنانست که جملۀاولیاء واقطاب جمیع عالم‌بیک‌جا جمع‌شوندا گرشمااقتدابایشان خواهیت (کذا) کردن زینهارتا گرداین گدانگردیت (کذا) که‌خواجۀطریقت ابوحفص‌حدادقدس‌الله روحه میفرماید مریدی را سالها پرورده بود معلومش شد که اواقتدا بکسی دیگر کرده‌بوده است. ابوحفص دست مرید گرفت و اورا برآن پیربرد که ماتااین غایت نمی‌دانستیم، اکنون معلوم شد که ساراه زنی‌بوده‌ایم.

***

۱۱۰a ...شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی‌را رضی‌الله‌عنه غلامی‌بوددانشمند وحافظ و نام اونافع [۱۱۰b] ازوحرکتی‌صادرگشته بود . شیخ اورا برآن‌عتاب می‌فرمود. نافع فتویهای ائمه بیرون‌آورد وعرضه کرد که من به این فتویها عمل کرده‌ام .شیخ عالم قدس‌الله سره بروی غضب کرد و گفت ای مدبر کارما تقوی است نه‌فتوی .

***

۱۱۳a ... شیخ عالم‌سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه‌فرموده‌است که کمال خدمت در تعجیل است، ودیگرفرموده است که جوانان در خانقاه باید که دائم میان‌بربسته وآستین برزده باشد(کذا) یعنی مهیاومترصد خدمت باشند.

وقتی‌خاطرمبارك شیخ عالم ازغلامی غبار‌یافته بودوغلام‌نمی‌دانست که سبب چیست. هرکسی را شفیع می‌انگیخت و بخواص توسل‌می‌جست. تا یکی‌از حضرت شیخ‌عالم پرسید که ازین خادم چه صادرشده است که موجب عدم‌التفات‌شماست؟ شیخ‌عالم فرمود ازوتقصیری نیامده است، لکن رنجش ماازو ازآنست که هرچه در خاطرماسی گذرد اوآنرا چرا درنمی‌یابد ونا گفته آن خدمت را بجای‌نمی‌آرد، یعنی

که استعداد وحدس این غلام چنان است که اگر بهمت متوجه وحاضر خاطرما
بداند که مارا چه خدمت می‌باید نا گفته بداندواقدام نماید تا گفتن نیزحاجت نیاید

***

ذیل آداب الصحبة

۱۱۷a ... شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه فرموده است ، شعر :

هرکه با ما ز ره طینت آدم خویش است
گر زعشاق رهش نیست چوبیگانهٔ ماست
وانکه اندر دل او درد طلب کاری اوست
اوست کز کل جهان مونس وفرزانهٔ ماست

***

۱۱۸a ... وشیخ عالم‌سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه دردلهای شب به‌متوض
خانقاه درآمدی ومتوضا را پاك کردی وکلوخ استنجاء درویشان را بدست خ
ترتیب کردی .

ذیل آداب الخادم

۱۲۵a ... شیخ عالم‌سیف‌الدین باخرزی‌رضی‌الله عنه بر منبر فرموده‌است این‌طا
دشمنان‌خودرا فرونگذارند که هم‌بوجهی باایشان کاری‌داشته‌اند ، خواهی‌بدوستی
بدشمنی .

ذیل آداب الاکل

۱۲۷b ... درحضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه‌درویشان‌سف
نهاده‌بودندورضی‌نورالدین دهستانی که ازچهل‌سال بازدرخدمت شیخ بود بربام‌خا
بود، اورا صلاف (۱) سفره گفتند تا فرودآید . چون سفره برگرفتند شیخ العالم ا
نورالدین را ماجرا کرد وبازخواست فرمود که ترا اصحاب طلب کردند ودیدی
تورا انتظارمی کنند ، توازراه نردبان چرا فرود آمدی ، توخود را ازبام چرا فر

---

۱ - صلف بمعنی بی برکت و بی‌مزه شدن طعام است.

نداختی وبفرودآمدن ازنردبان جمع را نگران داشتی وانتظار دادی؟

ذیل ادب الحمام

۱۳۰ ... شیخ العالم سیف‌الحق‌والدین الباخرزی رضوان‌الله علیه درخانهٔ گرم حمام لوت کرده است وروی را برزمین گرم نهاده وچندانی بگریسته است که آب چشم یخ برروی زمین گرم روان شده است ودروقت درآمدن وبیرون‌آمدن درمسلخ حمام و رکعت نمازمی کرده است و وقتها(۱) نیزگوینده را می گفته است درحمام خالی چیزی برگوید واستماع می‌فرموده.

ذیل آداب خدمة الضیف

۱۳۱ ... درویشی بحضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه‌درآمد گفت‌ای‌شیخ بمن نظری کن که‌دست[من] بکاسهٔ هزارصدیق درآمده‌است. شیخ فرمود اگر] دست‌هزارزندیق درکاسهٔ تودرآمده‌بودی ترابهتر ازآن‌بودی که‌دست‌تودرکاسهٔ زارصدیق درآمده.

ذیل آداب‌سماع

۱۴۵ ... شیخ العالم‌سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه‌ازغیردرویش‌سماع استماع کردی وفرمودی تا مغنّی ازاشعارمشایخ طریقت‌وسالکان راه خدای‌برگفتی. شعری که درو صفت‌زلف‌وخال‌ورخسار بودی منع‌فرمودی‌واجازت‌ندادی که مغنّی‌برگوید. رمودی که‌این‌معانی به تأویل محتاج است وازفهم دورتراست وسماع موطن‌تدبرو فکرنیست.

حکایت ـ درخدمت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه درویشی ود و اورا سدیدالدین‌خوارزمی گفتندی. مال و دوکان خودرا بغارت وسبیل برداده ود وبحضرت شیخ عالم آمده بود . درمطبخ خدمت کردی. شبی‌شیخ بااصحاب در ماع بود. سدیدالدین چون ازخدمت مطبخ فارغ شد نمازخفتن گزارد وبه مجلس ماع آمد و از دهشت حضرت‌شیخ را درپهلوی قوّال ایستاده بود. قوال این شعر غاز کرد ، شعر:

۱ـ اصل : وقها

انتم اعز الناس عندی — یا منتهی طلبی و وصدی
ماخنت عهدکم فلم — ضیعت بالهجر ان عهدی
لودعا منادی حبکم — لاجبته من ضیق لحدی
او قیل یوم الحشر من قتلی — الهوی نادیت وجدی(۱)

شعر

دردیست درین دلم نهانی — کان درد مرادوا تودانی
چون مرهم بی‌دلان توسازی — در درد دلم فرو نمانی
یارب به‌درِ که بازگردم — گر تو زدرِ خودم برانی
گرپای سگی درِتو کوبد — دانم که‌تو ضایعش نمانی
از من گنه آید ومن اینم — وز تو کرم آید و توآنی
گفتم«ارنی»ونیست گشتم — ازبیم جواب «لن ترانی»

سدید الدین نعره‌ای زد و ازپای در افتاد و جان تسلیم کرد . بامداد در جنازهٔ اوشیخ العالم دودست می‌فشاند و تاپیش جنازهٔ او می‌خرامید مست‌وار پشت باز می‌گشت وباز پیش جنازه می‌رفت وبازمی‌آمد ومی‌گفت شاباش شابا آن مراتب وتشریفات حال او را می‌دید ومست گشته بود وتحسین می‌کرد .

* * *

۱۵۱a ... درحضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه مغنّی این ا بر گفت که :

درعشق توکس را حسب‌ونام نماند
عشقت چو شد آغاز سرانجام نماند

---

۱ ـ اشعار چنانکه در نسخه بودنقل شد . پیدا شدن نسخه‌ای یا مأخذی د به تصحیح عیوب واشتباهات کمک خواهد کرد.

دردا و دریغا که بماند ره عشقت

نارفته تمامیّ و مرا گام نماند

از قصهٔ اندوه تو خواهم که بگویم

از قصه بسی ماَند و ایام نماند

شیخ نعره‌ای زد و در وجد آمد وبرخاست.

***

۱۵۱b ... درحضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه سماع کردند وذوقی چنانک باید ظاهرنشد . شیخ فرمود تا سماع بس کردند وحلقهٔ ذکرآغاز کردند وفرمود که ذکر گوییت(کذا) تا کدورت وقت بصفامبدل‌شود.

***

۱۵۲b ... **حکایت**ـ درحضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه این‌آیت را برخواندند که «والقیت علیک محبة منی». شیخ فرمود :

آنی که دل و دیده ترا دارد دوست

ورنی تو چنان خوب نه‌ای می‌دانی

وقتی دیگر شیخ این‌آیت را شنید که «وما قدروا الله حق‌قدره» .فرمود، بیت:

ای‌به‌حسن‌آفت‌جهان که تو یی   که شناسدتراچنان که تویی

وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که « من المؤمنین رجال صدقوا ماعاهدوا الله‌علیه» ، فرمود :

منگر تو بدان که ذوفنون آید مرد

درعهد[و] وفانگر که چون آید مرد

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد

از هرچه گمان بری فزون آید مرد

وهم‌شیخ فرموده است، بیت:

هربوی که از مشک‌و قرنفل شنوی
از دولت آن زلف چو سنبل شنوی
چون نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی
گل گفته بود، گرچه ز بلبل شنوی

قل کل من عندالله.

حکایت - مقری درپیش تخت شیخ این‌آیت را برخواند: «وعبادالرحمن الذی
یمشون‌علی‌الارض هوناواذاخاطبهم الجاهلون قالواسلاماً». شیخ فرمودا گردرویش
برای اعلاء کلمةالله قدم نهد «وعبادالرحمن الذین یمشون علی‌الارض»، مصراع
«سرو را کرده خرامنده که این رفتارست»، و اگربرای الله را ترك رعونت نفس
خود گیرد«و اذا خاطبهم الجاهلون‌قالو اسلاما»،[مصراع]: «شکر ازپسته‌روان کر
که این گفتارست».

حکایت - جمعی لولیان غریب رسیده بودند وصوتی‌غریب آورده و گرد شه
می گشتند و این بیتک می گفتند که:

شعر

جانانهٔ من سبوس بنبدانهٔ [1] من   کاری نکنی برون شو از خانهٔ من [2]

و این بیت درشهر شهرت یافته بود. [۱۰۳a] شیخ عالم بر سرمنبر فرمو
هیچ می‌دانیت (کذا) که این لولیان بردرهای دوکان شما چه می گویند و معنی
سخن‌ایشان چیست؟ هان تا لهو [3] نشنوی که فرستادهٔ‌حق‌اند، تو ازحق‌شنو که د

۱- کذا فی‌الاصل، درنسخهٔ ۹۰ ج (مجموعه‌ای‌است) متعلق به کتابخانهٔ حقوق
برگ ۹۶پ «بودانه» آمده و «بودانه» را در لغت تخم و گیاه داروئی نوشته‌اند.

۲- در مجموعهٔ مذکور بیت دوم ترانه اینست:

دارد دونغوله ای میان‌هردو   کس فرق نمی کند بجزسایهٔ‌من

۳- اصل: نالهو (تصحیح ازمجتبی مینوی)

صورت حروف آن بیت حق باتو می گوید ...

***

۱۰۳a .. شیخ العالم سیف الدین باخرزی درمسجد صرافان تذکیر می فرمود . درامام بدرالدین که ازمریدان مقدم بود وجدی پدیدآمد . برخاست و درحرکت آمد . شیخ فرمود که چون دردرویشی وجد پدید آید و برخیزد حاضران باید که بحکم موافقت همه برخیزند . وهم برسرمنبرشیخ برخاست وجمع برخاستند[۱۰۳b]وبدرالدین درحرکت ووجد بود وآمدوشدمی کرد و شیخ درونظرمی کرد ومی گفت صدّف صدّف .

***

۱۶۰b ... شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله و سلامه علیه فرموده است ،

بیت :

دلاله اگر چه خوب کرداربود — درخلوت معشوق گرانباربود

***

۱۶۳b ... شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله و سلامه علیه [فرموده است]، بیت :

عشق است که شیر نر زبون آید ازو

بحری است که طرفه ها(۱) برون آیدازو

گه دوستیی کند که روح افزاید

گه دشمنیی که بوی خون آید ازو

با عشق تو من بخرّمی می سازم

با غم به امید بی غمی می سازم

در من اثر هلاك پیداست ولی

[۱۶٤a]می دانم وخودرا عجمی می سازم

***

۱۶٤a ... شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنه فرموده است، بیت:

۱ـ اصل : ترفها

هردم که دلم با غمت انباز شود

صد در ز طرب بر دل من باز شود

به زان نبود که جان فدای تو کنم

تیهو که فدای باز شد باز شود

بیت

من با تو چنانم ای نگار ختنی

کاندر غلطم که من توام یا تو منی

از ما دوری و در یکی پیرهنی

پس من کیم ای جان جهان گر تو منی

نی من منم و نه من توم نی تو منی

هم من منم و هم تو توی هم تو منی

شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه فرموده است «سقیهم ربهم» تمام است «شراباً طهورا» کدام است.

* * *

۱۶۷a ... شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی می‌فرماید، رضی‌الله عنه، بیت:

«لا» همچونهنگ[1] در کمین است ببین

الا چو خزانه در یقین است ببین

ازتوبه تو خطی است کشیده چو الف

سرّ ازل و ابد همین است ببین

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضی‌الله عنه می فرماید:

۱- عطار نیشابوری دارد :

زدریای محبت چون نهنگ لا برآرد سر تیمم واجب آید نوح رادروقت طوفانش

بر این بیت شاه داعی شیرازی (قرن نهم) شرحی بصورت رساله ای کوتاه نوشته که اخیراً آنرا آقای محمد دبیرسیاقی درجزء شانزده رسالهٔ فارسی شاه‌داعی (تهران، ۱۳۴۰) بطبع رسانیده اند.

با دل گفتم کای دل[1] هرجاش طلب
در صومعه و سر مصلاش طلب
دل گفت مرا گرد خرابات برآی
آنجا گرش نیافت(کذا) اینجاش طلب

a ۱۷۱ ... شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی را رضوان الله و سلامه علیه مرضی پدید آمد . اطباء حاذق جمع آمدند و مطبوخی تدبیر کردند و برسربالین شیخ نهادند و گفتند که سحرگاه بخوریت (کذا) . چون وقت سحر شد شیخ خادم را فرمود که این قدح دارو را برودر جوی آب ریزو ازان که می‌رود پرکن و بیار. خادم بیاورد . شیخ بسم‌الله‌الشافی بگفت و بخورد وآن مرض زایل گشت .

وکرّتی‌دیگر شیخ عالم مدتی مدیدبیمار گشت و طبیبی که ملازمت‌می‌نمود هرروز مزاج می‌دید وتفصیل ادویه‌می‌کرد وخادمان ادویه می آوردند وشیخ آنرا به حرم می‌سپرد. تا بعد ازمدتی که شیخ صحت یافت وطبیب اجازت حمام کرد ، شیخ چون از حمام بازآمد فرمود تا طبیب را تشریف وآنچ سزاوار بود بدادند و بعدازان بحرم‌درآورد وفرمود که‌آن داروهای‌چندین گاهۀ اورا بیاریت (کذا).رفتند وداروهای هرروز را باتفصیل او جداجدابسته‌آوردند. شیخ فرمود که‌این داروهای تراجهت آن نخوردیم تا توبدانی که شفادهنده حق است.

a ۱۷۳ ... شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی فرموده است، شعر:

تمنت سلیمی ان اموت بحبها — وایسر شیء عندنا ما تمنت

ماراهمه‌رهٔز کوی بدنامی‌باد — وزسوختگان‌بهرۀما[2] خامی باد
ناکامی‌ماچوهست کام‌دل‌دوست — کام‌دل‌ما همیشه ناکامی‌باد

***

b ۱۷۳ ... شیخ عالم سیف الدین باخرزی را رضوان الله علیه جمعی‌ازکافران قصد کردند ودشمنان سعیها نمودند و ایلچی به بخارا آمد وشیخ را در نمازگرفتند و

۱- اصل : با دل گفتم‌ای دل برحاش طلب — ۲- اصل: من

بربستند وروز دیگر ازشهر بیرون آوردند وبه‌اردو می‌بردند وچند هزارآدمی مشایعه کردند و از سرحزن آب از دیده می‌باریدند و شیخ همچنان بربسته دربسط وفرح بود ، این رباعی فرمود که:

بی‌خویش وتبارو بی‌قرینم کردی   با فاقه و فقر همنشینم کردی
این مرتبهٔ مقربان در تست   یا رب بچه خدمت این چنینم کردی

۱۸۲ a ... خواجه امام برهان‌الدین روئینه گران رحمه‌الله قصه‌ای مرافعت کرد بحضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی ودرآنجا نبشته بود که مدتیست تا زاویهٔ مسجدرا زحمت میدهم و پیش‌ازین وقتها بیک جمله مرا بسیارانوار(؟) بوده است و اکنون ازآنها هیچ نمی‌یابم بدان فضلی که آفریدگار با شما کرده است طریق این بیچاره بنمائیت.

الجواب— شیخ عالم سیف‌الدین اورا ازین جواب نبشت که تنهائی اختیار کردن و کلمهٔ استغفارچندروز وظیفهٔ ذکرخودساختن و بوقت افکارعلی الاسراد(؟) بوسط لاالجوع المفرط ولاالشبع المثقل بودن وبمکان وضووقت وقت غسل کردن و ناچیز شناختن هرچه موصل نیست بحضرت واز بکاء نصیبی جستن سالک‌را بر سر انوار اوقات گم شده باز رساند.

ذیل اختلاف احوال واعمال اهل خلوت

۱۸٤ a ... ومذهب شیخ نجم‌الدین کبری وشیخ سیف‌الدین باخرزی ومشایخ ایشان آنست که مرید مبتدی درخلوت باید که بعد از اداء فرایض بغیراز کلمهٔ لااله‌الاالله بهیچ نوع عبادت وذکر دیگر مشغول نگردد تاآنگاه که دل او گشاده‌شود وبصیرت او مفتوح شود.

ذیل آداب درآمدن باربعینیه

۱۸۸ b ... شیخ سیف‌الدین باخرزی رضی‌الله عنه می گوید که‌اگر مرید مبتدی در خلوت بقرآن مشغول شود هرآیتی اورا از عالمی به عالمی برد و درهرآیتی متفکر معنی دیگری شود، جهت‌آنک قرآن جامع جمیع معانی‌است «ولا رطب ولا یابس الا

فی کتاب مبین» . درآیتی بیان وحدانیت است ، درآیتی قصهٔ پیشینیان، درآیتی احکام زنان، درآیتی احکام احوال، درآیتی وصف جنت ، درآیتی وصف نار، دربعضی وعد ، دربعضی وعید . اگر مرید درتلاوت هرآیتی متفکرو غواص معانی او نباشد او را خود در تلاوت زبانی هیچ فایده نشود، واگر بفکر معانی مشغول گردد فکرت و همت خودرا جمع نتواند کردن وتا مرید به نیت واحده و همت واحده متوجه احد نگردد و از تفرقهٔ ظاهر وباطن، علمی وعملی، قلبی و بدنی خلاص نیابد او را فتح قلب حاصل نیاید.

***

و شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی دروصیت مریدان نبشته است اهل خلوت مجاهده بذکرخفی مشغول باشند.

* * *

b ۲۰۱ ... **حکایت-** شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله وسلامه علیه برسرمنبر فرمود که هر کس اینجا به کاری آمده است وطالب این حضرت است پایهٔ منبراین گدای کم از تارك عرش نیست.

حکایت- جمعی ازمریدان رقعه‌ای نبشتند بحضرت شیخ العالم وازاحوال بعضی اصحاب شیخ را بیا گاهانیدند‘ شیخ راآن موافق نیامد . رخسارمبارك شیخ برافروخت وفرمود که چیزی که بعد ازسی سال دیگرپیدا خواهدشدن اگرماامروزآنرا نبینیم وندانیم مارابرین سجاده نشستن حرام باشد.

***

وهم شیخ عالم فرموده است که ما را دونظراست، یکی نظر شفقت‌ومرحمت وآن عام است و بهمه کس رسد و دوم نظر رضا و قبول‌است وآن کار دولت ست، کنون تا کرا رسد.

* * *

a ۲۰۳ ... واین مکان وجد سالك است بوجود خود و قیام او بقیمومت خود، چنانک پیش‌ازین واجد بود بکون او و قایم بود به‌قیام او. شیخ العالم‌سیف‌الدین

باخرزی رضوان‌الله علیه درین مقام وازین مرتبه گفته است، بیت:

من با تو چنانم ای نگار ختنی
کاندر غلطم که من توام یا تومنی
از ما دوری و در یکی پیرهنی
پس من کیم ای جان جهان گر تومنی

نی من منم و نه من توام نی تومنی
هم من منم و هم تو توی هم تومنی

وهم ازین مقام عبور ازاسماء و تمکین و اطمینان درین مقام قربت شیخ عالم قدس‌الله روحه بر سر منبر انشاد فرموده است وحال قرب خود را بر عالمیان جلوه کرد، شعر:

عادالحبیب الی وصلی کما کانا | و زارنی فی ظلام اللیل نشوانا
قولوا لاخواننا دوموا علی‌طرب | فلانری بعد هذا الوصل هجرانا
لازلت ارفع فی میدان وصلته | حتی غرست مکان الشوك ریحانا

***

b۲۰۳ . . . . **حکایت** — شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی روزی برلسان مبارك رانده‌است که طبقات مشایخ را دیدیم اندکی‌اند که ما بایشان برمی‌نگریم، باقی بهمه فرو می‌نگریم.

و وقتی دیگر فرموده است که او درکتابت نیز آورده که خدای‌تعالی سخن ما را باآفتاب روانه گردانیده است تاازآنجا که آفتاب برمی‌آید تابآنجا که‌فرومی‌رود بهرجا که سخن‌ما می‌رسد همه سربرسخن ما می‌نهند.